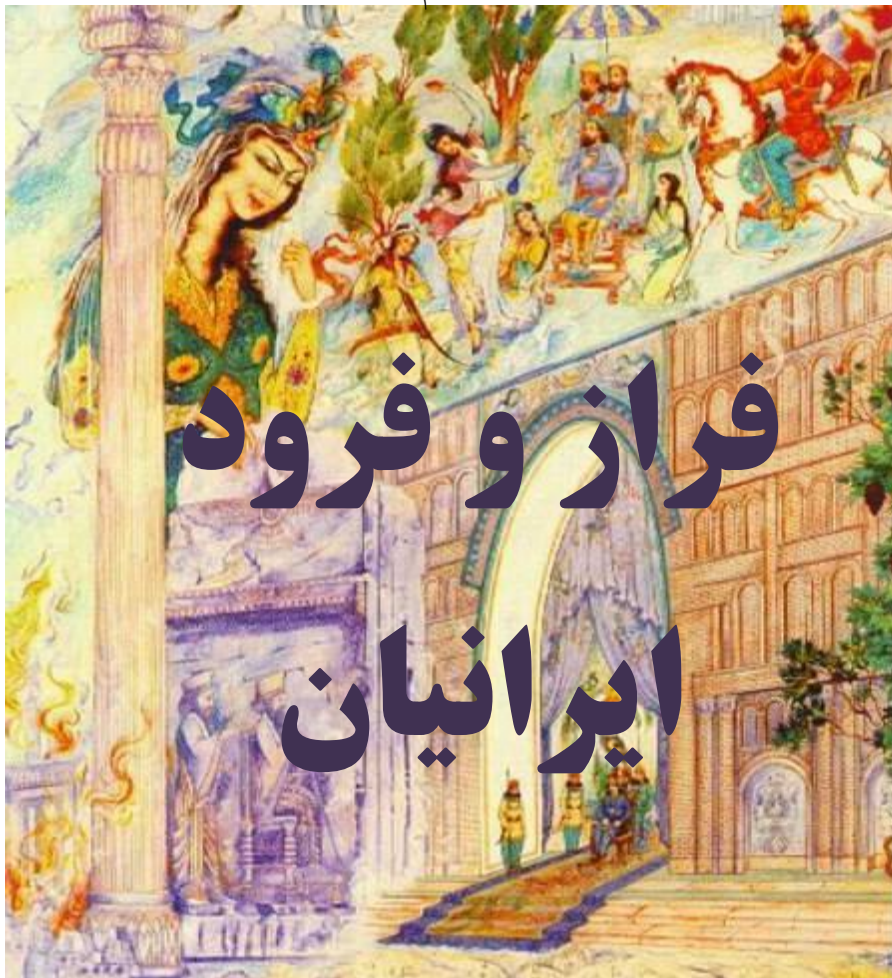


مجموعه تاریخ تحلیلی ایران :

«دفتر دوم»



فراز و فرود ایرانیان

«از یورش مقدونی تا یورش عرب»

گردآوری و گزارش: بهرام روشن ضمیر

به نام خدای ایران ، به نام ایران و به نام

فرهنگ ورجاوند ایران

این دفتر را که دربردارنده یک هزاره از تاریخ ایران باستان در میان دو
تباهی بزرگ یورش مقدونیان و یورش تازیان و به گمان من مهمترین بخش
تاریخ ایران برای ما ایرانیان امروز است را پیشکش میکنم به روان پاک
جانباختگان در راه نوزایی فرهنگ ایران، آزادی و آسایش ملت ایران و نگهبانی
سرزمین اهورایی ایران

به ویژه جانباختگان در راه رنسانس ایران نوین، میرزا آقاخان کرمانی،
میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، میرزاده عشقی و احمد کسروی تبریزی.

پیشگفتار گردآورنده :

پس از پایان نوشتن دفتر نخست از مجموعه تاریخ تحلیلی ایران با نام از پادشاهی تا امپراتوری در زمستان ۸۵ دست به کار دفتر دوم یعنی تاریخ ایران پس از اسکندر شدم. تجربه بیشتر و آشنایی با نقاط ضعف دفتر نخست باعث شد تا این دفتر را از آغاز به شکلی مرتب‌تر پیش برم. در این دفتر نیز همچون دفتر پیش تلاش داشتم تا محتوای این اثر «مستند»، «منطقی» و «منصفانه» باشد. اگرچه در موارد اختلاف میان صاحب‌نظران، یک نظریه برتر از دیگران شناخته و معرفی گشته است. ولی بیان نظرات گوناگون بدون سانسور و تحلیل یک به یک آنها باعث شده تا خواننده خود مستقل بتواند یک نظریه را مطابق با خرد و اندیشه خود برگزیند. بنابراین با یک اثر تاریخی - تحلیلی برابر با ویژگیهای «علم تاریخ مدرن» روبرو هستیم و نه اثری با داده‌های خام تاریخی. خواننده می‌تواند با دیدن نشان (ت) به تحلیل افزون رفته، آنرا بخواند و بازگردد و یا در پایان هر بخش، تحلیل افزون را ارزیابی کند و یا در کل از خواندن تحلیل چشم‌پوشی کند، بی‌آنکه آزار ببیند.

نقل قول‌ها در این کتاب با علامت (∇) مشخص شده است. همه می‌دانیم که طبق روال کار، در صورت نقل قول از یک کتاب و نویسنده دیگر، مسئولیت صحت و درستی آن رویداد بر عهده آن شخص می‌باشد. در سایر بخش‌ها، مسئولیت به گردن من است. با اینحال من نیز در مسائل گوناگون جانب احتیاط را گرفته‌ام. با کاربرد واژگان «شاید» و «ممکن است» و «احتمال دارد» جای خطا و نادرستی را باقی گذاردم.

این پروژه از همان آغاز با کمک دوستانم کلید خورد. بانو سحر رستگاری و بانو آیدا آبادپور در گردآوری منابع و همسنگی پیش‌نویس من با آثار استادان برجسته، تلاشی بسیار درخور نشان دادند. به گونه‌ای که با حذف کوشش آنان از این پروژه، با اثری بسیار خام و تک‌بُعدی روبرو می‌بودیم. همچنین باید از بانو فرناز یونسی نام برم که در افزودن اسناد و مدارک و کتابشناسی دست یاری به من دادند. از آنان سپاس بیکران داشته و دارم.

بهرام روشن ضمیر

پایان کار در یلدای ۱۳۸۶

ویرایش دوباره در مهرگان ۱۳۸۷

ویرایشی دگر در تیرگان ۱۳۸۸

رویه	فهرستنامه
۶	• دیباچه دفتر دوم
	• ایران در اشغال مقدونیان
۱۱	• جانشینان اسکندر
۱۵	• سلوکیان
۲۳	• رم، ابرقدرت نوین اروپا
۲۷	• پایان اشغال ایران
۳۱	• دین و زبان و فرهنگ ایران در دوره سلوکی
	• شاهنشاهی اشکانی
۳۷	• تاریخنگاری در دوره اشکانی
۴۱	• مهرداد یکم
۴۵	• فرهاد دوم
۴۷	• مهرداد بزرگ (دوم)
۴۹	• مهرداد ششم، پادشاه کاپادوکیه
۵۱	• فرهاد سوم
۵۵	• اُرد بکم
۶۳	• فرهاد چهارم
۶۸	• فرهاد پنجم
۶۹	• اردوان بزرگ (سوم)
۷۲	• بلاش بزرگ (یکم)
۷۷	• خسرو
۸۰	• پارت‌ها در سراشیپی
۸۵	• سرنگونی شاهنشاهی اشکانی
۸۷	• دین در دوره اشکانی : دین مهری، دین مسیح
۱۰۲	• تمدن اشکانی
	• شاهنشاهی ساسانی
۱۱۳	• تاریخ‌نویسی در دوران ساسانی
۱۲۱	• اردشیر بابکان جانشین کوروش
۱۵۱	• شاپور یکم : داریوش ساسانیان
۱۵۹	• دوران شاهان سست نهاد، مانی و کرتیر
۱۷۷	• شاپور بزرگ (دوم)
۱۹۵	• ایران سدی در برابر مسیحیت : یزدگرد یکم، بهرام گور، یزدگرد دوم
۲۱۱	• بحران اقتصادی - اجتماعی در ایران : پیروز، قباد، مزدک
۲۲۵	• خسرو انوشه روان دادگر، دوران زرین ساسانی

تاریخ ایران _ دفتر دوم _ فراز و فرود ایرانیان

- هرمز چهارم ۲۳۷
- خسرو پرویز ۲۳۹
- دوران کودتاهای پیاپی، شیرویه، پوراندخت، آذرمیدخت ۲۵۵
- یزدگرد سوم و سرنگونی ایران ۲۵۹
- کارنامه شاهنشاهی ساسانیان در ۴۳۰ سال فرمانروایی ۲۷۹
- فهرست منابع ۳۱۹

دیباچه دفتر دوم :

همچنانکه در دفتر پیشین گفته شد، هر فرازی را فرودی و هر پیشرفتی را پسرفتی است. دودمان هخامنشی پس از ۲۰۹ سال فرمانروایی بر همه آسیا (۳۳۰-۵۳۹ پ.م) بدست اسکندر مقدونی فروپاشید. اما آنچه از آن به یادگار ماند نخست یاد و خاطره و تاریخ شکوهمند و ارزشمند _ چه از دید مادی و چه معنوی _ بود که دیگر تکرار هم نشد. و دوم دستاوردهای علمی، فرهنگی، هنری، اقتصادی و سیاسی اش که تمدن بشری را یک گام به پیش پرتاب کرد. اسکندر جوان در هدف خود که همانا نشستن بر تخت استوره‌های ذهنی اش، کوروش و داریوش بود، کامیاب گشت. اما همچنانکه در دفتر پیشین به اندازه بسنده بدان پرداخته شد، توان و ظرفیت به دوش کشیدن این بار بلند را نداشت. چنانکه مثل فارسی می گوید : «آواز دهل شنیدن از دور خوش است». فرمانروایی بر جهان شاید برای کسانی که از دور به آن نگاه می کنند بسیار دل‌انگیز باشد. اما اگر توان و ظرفیت آن نباشد، بزرگترین عذاب را به همراه خواهد داشت. اسکندر به مانند پدر خود فرمانروای جنگی خوبی بود اما پادشاهی بر جهان شاید در خون و فرهنگ مقدونیان و هلنی‌ها نبود. بدین ترتیب اسکندر از لحظه‌ای که در بابل تاج شاهی بر سر نهاد تا لحظه مرگ _ ۹ سال _ حتی یک روز را با آرامش سپری نکرد. درحالیکه بدون شک اگر به فرمانداری مقدونیه و یونان خرسند می بود هم از دید کمی و هم کیفی زندگی بهتری می داشت. ولی آرمان او پیوستن به تاریخ بود و او با برانداختن شاهنشاهی هخامنشیان نامش را به تاریخ سپرد. او نخستین پادشاه اروپا بود که توانست پا به آسیا و آفریقا بگذارد. آسیا و اروپا پیش از هخامنشیان هرگز با هم پیوندی نداشتند. داریوش بزرگ نخستین شاه آسیایی بود که به اروپا رفت و اکنون اسکندر نخستین شاه اروپایی بود که به آسیا می آمد. با اینحال اسکندر سبب افتخار چندانی برای اروپای نیمه متمدن نبود. چراکه او پس از آمدن به آسیا چنان دگرگون شد که اگر سرداران و بزرگان مقدونی و یونانی در کنارش نبودند، نژاد اروپایی خود را انکار و خود را ایرانی می نامید!

سند من برای این گفته رخدادهایی است که پس از فتح ایران برای اسکندر روی داد و سال به سال میان او و مقدونیان و یونانیان فاصله بیشتری ایجاد شد. به گونه‌ای که در هنگام مرگ اسکندر او برای آسیایی‌ها محبوب‌تر بود. دیدیم که کوروش و داریوش پس از رسیدن به نوک قله شکوه و افتخار با یاد کردن از نژاد و خاندان خود، افتخارات را برای آنان جاویدان کردند. اسکندر شاید پیش از فتح آسیا غرق در آرمان‌های ارستو مبنی بر فرمانروایی هلنی‌های اروپایی بر جهان بود، اما پس از آن هرگز این افتخار را برای هم‌میهنان و هم‌نژادان و هم‌زبانان خود ندانست. پدر خود را انکار کرده و خود را از نژاد زئوس دانست. نامه‌های مادر خود را بی پاسخ نهاد. نزدیک‌ترین یاران خود که او را در بالا رفتن از نردبان جهانشاهی یاری کرده بودند را کشت و با افتخار زنان آسیایی و هخامنشی

گرفت. پیشتر نشان دادم که اسکندر به دلیل رفتاری که پیش از یورش به ایران با یونانیان کرد، هرگز نماینده یونانیان نبود و مردم یونانی یا هوادار ایران بودند و یا بی طرف. پس جنگ او با ایران، جنگ مقدونیه با ایران است و هرگز هیچ یونانی نمی‌تواند به اسکندر افتخار کند. همچنین نشان دادم که دلیل بزرگ جلوه دادن اسکندر چه در تاریخ سنتی و چه در تاریخ مدرن پس از رنسانس اروپا، کاملاً هدفمند است.

اکنون در دفتر دوم که از مرگ اسکندر آغازیدن می‌گیرد، گام به گام رویدادها را بررسی کرده و سپس با تحلیل نشان داده می‌شود که اسکندری که او را منجی بشر! و رهایی بخش ملت‌ها از یوغ استبداد هخامنشی! می‌دانند با تاریخ جهان چه کرد.

سپس به دوران سلوکی می‌رسیم، و آنگاه پا به دوران شاهنشاهی پارت‌ها و سپس ساسانیان می‌گذاریم. نکته‌ای که شایسته توجه است این که بررسی دوران اشکانی تفاوتی بزرگ با دوران هخامنشی و ساسانی دارد. دودمان پادشاهی هخامنشی و همچنین ساسانی یک بنیانگذار دارند که آنان را از هیچ به همه جا رسانید. پارسیان پیش از کوروش دارای دو فرمانروایی کوچک در دو سرزمین پارس و انشان بودند که نخست زیر لوای ایلام و سپس مادها قرار گرفتند. کوروش بزرگ بود که آنان را یکپارچه کرده و در سال ۵۵۹ پیش از میلاد پادشاهی همبسته پارسیان را اعلام داشت و همو بود که پس از چند سال نبرد، در سال ۵۵۰ هگمتانه را فتح کرده و فلات ایران را به چنگ آورد و سپس کل آسیا را به زیر پرچم خود در آورد. بنابراین پادشاهی قومی پارسیان هخامنشی و شاهنشاهی هخامنشیان هر دو به دست یک نفر بنیاد گذاشته شده است. همچنین است زاده شدن شاهنشاهی ساسانیان به دست اردشیر بابکان. ولی پارت‌های اشکانی همانند مادها سرنوشتی متفاوت داشتند. بدین ترتیب که سردودمان‌شان که پادشاهی قومی آنان را بنیان گذاشت نه تنها نتوانست شاهنشاهی ایجاد کند، بلکه سخن‌ها درباره آنان چیزی جز یک مشت روایت استوره‌ای نیست. آنچه می‌دانیم این است که زمان بسیار زیادی به درازا انجامید تا پادشاهی کوچک پارت نتوانست رقیب خود سلوکیان را کاملاً از فلات ایران بیرون راند. تاریخ آغاز پادشاهی پارت‌ها حدود ۲۵۰ پیش از میلاد است، یعنی ۷۲ سال پس از اسکندر. ولی این هرگز به این معنی نیست که ایران ما ۷۲ سال پس از اسکندر در اشغال بوده است. بلکه از این تاریخ به مدت چندین دهه بیننده جنگ میان پارت‌ها و سلوکیان هستیم. تا اینکه **مهرداد یکم** ۷۶ سال پس از آغاز به کار پادشاهی پارت‌ها، توانست اشغالگران را از کشور بیرون براند و **شاهنشاهی اشکانی** را بنیانگذاری کند. به همین جهت در این کتاب دوران پیش از **مهرداد یکم** اشکانی زیر فرنام **دوران سلوکی** آمده است. امیدوارم خوانندگان گرامی که در آثار دیگران با عناوینی چون **۵۰۰ سال حکومت اشکانی!** روبرو شده‌اند و بنیانگذار آنرا **ارشک** می‌دانند، دچار ابهام نشوند. آنچه شاهنشاهی اشکانی می‌نامیم ۳۹۸ سال به درازا

انجامید. بنیانگذار آن مهرداد یکم و واپسین شاهنشاه آن اردوان چهارم یا پنجم بود. این درست هم‌راستا با همان منطقی است که شاهنشاهی هخامنشی را ۲۰۹ سال می‌داند. درحالی‌که پیش از کوروش نیز پارسیان پادشاهی داشتند و لوح زرین آریارمنه از سده هفتم پ.م و شجره‌نامه داریوش در کتیبه‌اش، دستکم ۸۰ سال به این ۲۰۹ سال می‌افزاید. ولی روال کار و عرف تاریخی بر آن است که آغاز سالشماری را از آغاز پادشاهی آن کسی که بنیانگذار شناخته شده می‌گذارند. درباره پارت‌ها حتی اگر بخواهیم پادشاهی پارت‌ها را ملاک گذاریم نیز به عدد ۴۷۴ خواهیم رسید. در دفتر نخست اشاره کردم که همین اشتباه درباره ماد نیز می‌شود. آنچه تاریخ درباره مادها می‌گوید این است که بنیانگذار آن **خشترینه** - که بیشتر به فرنام می‌ماند تا نام - پدر هوخشتره است. همو که نامش در سالنامه آشوری آمده و کشورش ماد به رسمیت شناخته شده است. و بر این اساس مادها سه پادشاه داشتند. و همچنانکه **هرودوت** می‌گوید ۱۲۸ سال پادشاهی.

در مجموعه تاریخ تحلیلی ایران ما فقط با تاریخ ایران سر و کار داریم و اگر به تاریخ دیگران نگاهی می‌اندازیم به دلیل پیوند مثبت یا منفی آنان با ایرانیان است. تفاوت بزرگ دفتر دوم با دفتر نخست در این است که در دفتر نخست، هخامنشیان از دوران داریوش بزرگ ۹۰ درسد جهان متمدن را به زیر پرچم خویش درآورده بودند. فقط بخشی کوچک در شرق آسیا کاملاً منزوی و ناشناخته باقی مانده بود و تمدنهای آمریکایی که تا چند سده پیش کسی از آنان آگاهی نداشت. و البته تمدن **کارتاژ** در کرانه‌های مدیترانه. جز این‌ها همه جهان یکپارچه زیر فرمان ایرانیان بود و تاریخ ایران در این دوره همان تاریخ جهان است. ولی در دوران اشکانی و سپس ساسانی اوضاع چنین نیست. نخست اینکه این دو شاهنشاهی به قلمرو هخامنشیان نرسیدند و بسیار کوچکتر بودند. و دوم اینکه جهان متمدن در این سده‌ها بسیار گسترش یافت. در دوران اشکانی، تمدن شرق آسیا خود را به غرب آسیا نزدیک کرده و با کمک جاده ابریشم به جهان متمدن پیوست. در اروپا نیز تمدن رم که در زمان هخامنشیان پا گرفته بود، پس از اسکندر یک امپراتوری نیرومند در اروپا ایجاد کرد. و هند و آفریقا نیز بیشتر شناخته شدند. بدین ترتیب جهان متمدن شناخته شده در هنگام **زایش مسیح** دو برابر جهان متمدن شناخته شده در دوران **داریوش بزرگ** بود. در اینجا دو راه وجود داشت. نخست اینکه بخش‌های دیگر جهان کنار گذاشته شده و فقط به تاریخ سیاسی ایران بپردازیم. و دوم اینکه هر زمان که سخن به سوی کشور و تمدنی کشانده شد، به آن بهانه کمی درباره اوضاع سیاسی آن سرزمین بحث کنیم. نقطه ضعف این راه همانا انحراف از موضوع اصلی _ تاریخ ایران _ و افزایش حجم نوشتار و احتمالاً خستگی خواننده است و نقطه مثبت آن آشنایی اجمالی با تاریخ دیگر کشورها. در پایان همین روش پی گرفته شد. چراکه بی‌معناست که کسی تاریخ ایران باستان را خوب بداند ولی کمترین آگاهی درباره تاریخ همسایه و دشمن ایران، امپراتوری رم یا دیگر

همسایگان ایران، یعنی چین و هند نداشته باشد. تلاش شده تا تاریخ این کشورها در جای مناسب و به شکل هم‌پیوند با تاریخ ایران و به شدت گزیده بیان گردد تا ایراد نخست نیز تعدیل شود. همچنین ویژگی این دفتر در این است که به چند دین و کیش مهم تاریخ بشر که از نظر زمانی در این دوران قرار گرفته‌اند می‌پردازد که عبارتند از مسیحیت، مانویت، مزدکی و ... به علاوه تکامل دین‌های کهن‌تر مانند زرتشتی و یهودی و بودایی نیز بررسی شده است. به ویژه بحث‌هایی بسیار ناب درباره این دین‌ها به میان آمده و نکاتی بکر مطرح شده است که امیدوارم مورد بهره‌گیری علاقه‌مندان قرار بگیرد.

یکی دیگر از مواردی که در تاریخ‌نویسی ایرانیان باعث گیجی می‌شود، موضوع جنگ‌های ایران و روم است. آنچه به صورت سنتی «روم» خوانده می‌شود و در زبانهای پهلوی و سپس عربی و فارسی با همین خوانش آمده کشوری است بزرگ در شرق ارمنستان باستانی که سوریه و فلسطین و همه آسیای خرد تا اروپا را در بر می‌گیرد. همچنانکه **جلال‌الدین بلخی** را به جهت حضورش در **قونیه**، مولای روم و سپس رومی خواندند. سخن از جنگ‌های ۸۰۰ ساله ایران و روم نیز از همین جهت است. یعنی ۴۰۰ سال دوره اشکانی و ۴۰۰ سال دوره ساسانی را با هم جمع بسته‌اند. حال آنکه جنگ‌های ایران و آنچه روم خوانده می‌شود، رسماً از زمان **اُرد اشکانی** در حدود ۵۰ پیش از میلاد آغازیدن گرفت و تا زمان **خسرو پرویز** یعنی سال ۶۲۰ میلادی ادامه داشت که مجموع آن ۶۷۰ سال است و نه ۸۰۰ سال. ولی نکته مهم در اینجاست که امپراتوری روم که نام خود را مدیون شهر خاستگاه تمدنش **روم** است در حدود سال ۴۰۰ میلادی تجزیه شده و هرگز جنگی میان ایران و بخش غربی که روم جزو آن بود صورت نگرفت. بنابراین جنگ میان ایران و امپراتوری روم نه تنها همان ۶۷۰ سال که ۴۵۰ سال به درازا انجامید. ۲۲۰ سال پایانی جنگ میان ایران و **بیزانس** بود. امپراتوری که نامش را از پایتختش **بیزانتین** _ سپس کنستانتین‌پول _ گرفته بود. ولی چون پس از تجزیه بخش شرقی آنرا **روم شرقی** خواندند، این اشتباه رایج شد. درحالیکه پس از چندی روم غربی فرو پاشید و در ۱۰۰۰ سال پایانی عمر **بیزانس**، روم غربی وجود نداشت که بتوانیم **بیزانس** را روم شرقی بخوانیم. با این همه بنابر سنت، ایرانیان و سپس اعراب قلمرو **بیزانس** را روم می‌خواندند.

دیگر اشتباه بزرگ آنجاست که بسیار سخن از پادشاهی ۱۴۰۰ یا ۱۳۰۰ ساله آریایی‌ها در ایران باستان می‌زنند. که هیچ کشور و تمدن دیگری نمونه آنرا ندارد. باز این اعداد چیزی جز حاصل یک جمع ساده‌انگارانه نیستند. چون سال فروپاشی ساسانیان را ۶۵۰ میلادی می‌دانند و از آنسو بنابر روایات، **دیاکو سردودمان** مادها در میانه سده هشتم پیش از میلاد فرمانروایی را آغاز کرد، با جمع دو عدد ۶۵۰ و ۷۵۰ به عدد ۱۴۰۰ رسیده‌اند! و آنانکه کمی هوشمندانه‌تر نگریده‌اند، ۸۰ سال فاصله

مرگ داریوش سوم هخامنشی تا ارشک را کاسته و پس از فرایند گرد کردن، به عدد ۱۳۰۰ سال پادشاهی رسیدند. یا ۴۰۰ سال ساسانی را به ۵۰۰ سال اشکانی افزوده و سپس ۲۰۰ سال هخامنشی و ۲۰۰ سال مادها را با آنها جمع بستند تا به ۱۳۰۰ رسیدند.

همچنانکه در بالا آمد ایران نه ۸۰ سال که ۱۵۶ سال در اشغال مقدونیان بود. و پادشاهی پارت‌های اشکانی ۳۹۸ سال و پادشاهی مادها نیز نه ۲۰۰ سال که در بهترین حالت ۱۲۸ سال است. با جمع اینها به عدد ۱۱۶۵ می‌رسیم. و هیچ نیازی نیست که با تقلب این عدد را به ۱۳۰۰ برسانیم. چراکه هیچ کشور و تمدنی نیست که همین میزان را با همین کیفیت داشته باشد. درباره رم هرگز نمی‌توان تاریخ امپراتوری رم و بیزانس را جمع بسته و بگوییم آنها از ۵۰۹ پیش از میلاد _ که به ادعای خودشان جمهوری رم را بنیان نهادند _ تا ۱۴۸۰ پس از میلاد _ که بیزانس به دست عثمانیان نابود شد _ ۲۰۰۰ سال فرمانروایی داشتند! چراکه جمهوری شهر رم در ایتالیا پیوندی با بیزانس محدود شده در ترکیه امروزی ندارد. نه این دو سرزمین یکی هستند و نه مردمانش هم‌نژاد. آغاز رم را حتا اگر همان ۵۰۹ پیش از میلاد نیز بگیریم تا ۴۵۰ که برای همیشه حاکمیت رم به پایان رسید، به عدد ۹۵۰ می‌رسیم. و امپراتوری بیزانس را نیز اگر از ۳۹۹ میلادی تا ۱۴۸۰ میلادی بدانیم به عدد ۱۰۸۰ می‌رسیم که باز کمتر از شاهنشاهی ایران است. هرچند ما بیننده یک وقفه ۱۵۵ ساله در تاریخمان هستیم. ولی برتری ما در این است که در تاریخ امپراتوری رم فقط وجود شهر رم مشترک است و دیگر بخش‌ها در درازای تاریخ افزوده و کاسته می‌شدند. در تاریخ امپراتوری بیزانس هم این کشور در زندگی ۱۰۸۰ ساله خود مدام در حال کوچک شدن بوده، به گونه‌ای که در پایان کار این کشور چیزی جز شهر کنستانتین پول نبود. درحالیکه در آن ۱۱۶۵ سال کشور ما در بر گیرنده یک سرزمین بزرگ از خلیج فارس تا کاسپین شامل فلات ایران بوده. و این بخش بزرگ همواره بخشی از این شاهنشاهی بوده است.

پایان بخش این دفتر جنگ‌های ایران و اعراب مسلمان که به اشغال کشور و سرنگونی ساسانیان انجامید می‌باشد. از نظر تحلیل تاریخ نیز دلایل سرنگونی ساسانیان و چرایی و چگونگی شکست‌های ایرانیان از اعراب در همین دفتر بررسی شده‌اند. ولی بحث بیشتر درباره ایران پس از ساسانیان و مقایسه کمی و کیفی میان ایران باستان و ایران پس از اسلام به دفتر پسین موکول شده است.

ایران در اشغال مقدونیان

بخش یکم : جانشینان اسکندر

شیوه سیاسی اسکندر در درازای ۹ سال فرمانروایی اش بر قلمرو هخامنشی ناهمسانی‌های فراوانی داشت. این یا به دلیل دروغ‌گویی تاریخ‌نگاران است و یا ناشی از ناتوانی اسکندر. از سویی می‌خوانیم که اسکندر شیفته فرمانروایی کوروش و داریوش بوده و شعار «وحدت در فرمانروایی جهانی» را سر می‌داده و از سویی دیگر می‌بینیم که هر گوشه از کشور را به فرمانداری از میان بیگانگان و یا از میان خودی‌ها می‌سپرد و به پذیرفتن شاهنشاهی‌اش از سوی آنان، خشنودی می‌داد. این کار باعث شد تا در **آتورپاتیکان** _ که یک ایرانی در آن فرمانداری می‌کرد _ کمترین میزان غارت و جنایت رخ داده و مردم بتوانند نفس بکشند. حال آنکه در پارس و شوش و هگمتانه و باختر سرداران و سربازان تمدن ندیده مقدونی، آزاد بودند هر کاری را که می‌خواهند با مردم بکنند. در **سفرنامه گزنفون** خواندیم که هلنی مسلک‌ها آن هنگام که آزاد باشند چگونه رفتار می‌کنند. این رفتار در ساتراپی‌های گوناگون هخامنشی بدست سرداران و سربازان مقدونی در سطحی ژرف‌تر انجام گرفت و شاید بخش کوچکی از آن در نوشته تاریخ‌نگاران آمده باشد.

اینجا انسان شک می کند که آیا براستی اسکندر خواهان جهانی آباد و آزاد بود و در عمل نتوانست بدان جامه حقیقت بپوشاند؟ و یا این آرمانها ساخته و پرداخته ذهن تاریخ نگاران و برای تبرئه او بوده است و در کل باید اسکندر را کسی از جنس چنگیز خان دانست؟!.

این در شرایطی بود که ایرانیان پیشینه دو سده فرمانروایی شایسته بر جهان را در کارنامه خود داشتند. آنچنانکه یونانیان علی رغم خودشیفتگی ذاتی شان همواره از قوانین پارسی و شاهی، به عنوان نگه دارنده نظم جهانی یاد می کردند. یورش اسکندر به یونانیان نشان داد که اداره جهان، نه به کمک تئوری های اجتماعی _ سیاسی و سخنوری های زمان گیر فیلسوفان یونان، بلکه در میدان عمل، شدنی و میسر است.

تمایل اسکندر به همجنس گرایی باعث شد تا خیلی دیر پیوند همسری بسته و فرزند خود را به چشم نبیند. بدین دلیل هنگامی که در بستر مرگ افتاد همگان متوجه شدند که هیچ جانشینی برای او وجود ندارد. در این هنگام دو پیشنهاد مطرح شد. نخستین از آن سرداری به نام پردیکاس بود که بر اساس آن یک شورای سلطنتی برآمده و تا زاده شدن فرزند اسکندر از رکسانا، درنگ شود. تا سپس او به جای پدر تکه بزند. اما بیشتر مقدونیان با این نظر مخالفت کردند. چرا که او را برآمده از خونی ایرانی می دانستند و ضمناً تا رسیدن این فرزند به سن قانونی زمان زیادی مانده بود و این برابر بود با قدرتیابی خود پردیکاس. پس تئوری دیگری از سوی یکی دیگر از فرماندهان به نام ملی آگر مطرح شد که برابر آن برادر اسکندر، پسر نامشروع و دیوانه فیلیپ از یک روسپی مقدونی را به شاهی برگزینند.

بنابر گزارش کوردیاس، مذاکرات به جایی نرسیده و جنگ در دستور کار قرار گرفت. پیروز این جنگ پردیکاس بود که سپاه فیلها را در اختیار داشت، حال آنکه ملی آگر جز پیاده نظام نداشت. مخالفان کشته شده و بابل در کنترل پردیکاس قرار گرفت.

اما همچنانکه انتظار می رفت کسی را حوصله دنیا آمدن پسر اسکندر نبود. آنتی پاتر در مقدونیه و یونان و بتلمیوس در مصر و سرداران دیگری در آسیای خُرد و ایونی و خاورمیانه خود را فرماندار خواندند و به همین آسانی وحدت جهانی که هخامنشیان آنرا تثبیت کرده و اسکندر خواهان توسعه آن بود، از میان رفت.

استاتیرا دختر داریوش سوم که دیگر همسر اسکندر بود نیز گویا دارای فرزند پسری شده بود و از این رو برای نقشه های پردیکاس خطرناک بود. پس پردیکاس برای پشتیبانی از رکسانا، استاتیرا را کشت. ولی خودش در جنگ با بتلمیوس فرماندار مصر کشته شد. دوباره در مذاکره گشوده شده و در نشستی در سوریه، آنتی پاتر به عنوان نایب سلطنت و سرپرست اسکندر کوچک _فرزند رکسانا_ برگزیده شد. اما چندی پس از آن آنتی پاتر در گذشته و هیچ اجماعی بر سر

جانشینش رخ نداد. تا اینکه **المیاس** _ مادر اسکندر _ با کشتن رقیبان، توانست خود را **شاه مقدونیه** بخواند. ولی در پایان خودش نیز کشته گردید و قدرت به چنگ **آنتیگونس یکم** افتاد. یکی از سرداران **آنتیگونس** که در پیروزی‌های او نقش بزرگی داشت شخصی بود به نام **سلوکوس** که به دلیل اختلاف نظرهایش از او جدا شده و به **بتلمیوس** در مصر پیوست. سپس **بتلمیوس** در جنگی نسبتاً بزرگ بر **آنتیگونس** پیروز شده و **خاورمیانه** و **ایران** را از او گرفته و به **سلوکوس** داد. اما **رخداد غم‌انگیز** کشته شدن اسکندر کوچک و **رکسانا** توسط سردار دیگر **مقدونی**، **کاساندار** بود. با توجه به کشتار دیگر **همخون‌های اسکندر** و **فیلیپ**، هیچ نسلی از آنان باقی نمانده و رویای ایجاد **دومان اسکندریان** از میان رفت.^۷

در ادامه جنگ‌های جهانی، **آنتیگونس** با سپاهی ۱۹۰ هزار نفره با تمام نیرو به **مصر** لشکر کشید ولی باز هم **کامیاب** نشد و در پایان در جنگی در **آسیای خرد** کشته شد تا فضا برای **رقیبان** بازتر شود. در این زمان **سلوکوس** خود را **شاه ایران** و **میانرودان** می‌دانست. **بتلمیوس** در **مصر** جایگاهش تثبیت شده بود و **دیمتریوس یکم** پسر **آنتیگونس** نیز در **کاپادوکیه** و **ایونی** فرمانروایی میکرد. جهان از لحظه **مرگ اسکندر** تا ۲۲ سال (۳۰۰ پ.م) **کاملاً** در **جنگ** و **آشوب** و **خونریزی** بود. **بدین ترتیب** زندگی آن بخشی از **مردمانی** که از **دوران اسکندر** **جان سالم** به در برده بودند، در این زمان به **تباهی** کشیده شد. **پارسه** و **شوش** و **هگمتانه** و **ری** را **خود اسکندر** و **یارانش** به **ویرانی** کشاندند. **بابل** و **شهرهای میانرودان** و **خاورمیانه** و **آسیای خرد** نیز در این سال‌ها به **شهرهایی** نیمه **مخروبه** بدل شدند. آیا این بود آنچه که **اسکندر** و **استادش** **رویای آنرا** داشتند! و آیا این است آن **دستاوردی** که **پژوهشگران اسکندرپرست** در این چند سده اخیر با **افتخار** از آن یاد کرده‌اند؟ پس از این تاریخ نیز **جنگ** در **خود اروپا** ادامه یافت. **دمتریوس** در **جنگ** با **الکساندر** پسر **کاساندار** که **شاه یونان** و **مقدونیه** شده بود پیروز شده و **سلطنت** در **اروپا** در **خاندان آنتیگونس** تثبیت گردید.

^۷ پلوتارک_زندگی مردان نامی _ زندگینامه اسکندر

بخش دوم _ سلوکیان

دودمان سلوکیان در سال ۳۱۲ پ.م (۲۴۷ شاهنشاهی)، با به تخت نشستن سلوکوس در بابل آغاز شد.

سلوکوس زیرک‌ترین و هوشمندترین سردار اسکندر بود. وی که در پایان عمر اسکندر، فرمانده یک لشکر ۱۰۰۰ نفری شده بود، پس از مرگ وی معاون پردیکاس و فرماندار بابل گردید. او به هنگام لشکرکشی پردیکاس به مصر، فرصت را غنیمت شمرد و سربازان را بر علیه وی شوراند و باعث شکنجه و کشته شدن وی گردید. گاهی یار آنتی‌پاتر بود و گاهی همراه آنتیگونس و در پایان از پشت به آنان خنجر زده و نزد بتلمیوس گریخت. تا اینکه با کمک او به تخت بابل رسید و سپس به تماشای جنگ‌های خونین دیگر سرداران مقدونی در دریای مدیترانه نشست. بدین ترتیب دولتی پهناور از همسایگی هند تا فرات در میانرودان و سوریه تشکیل شد. یعنی همان ایرانی که در سده‌های پسین با نام ایران اشکانی و ساسانی شناخته شد. او بیشترین همانندی با اسکندر را در میان مقدونیان داشت. هم جنگاوری بزرگ و شایسته بود و هم بسیار خودشیفته و به همین دلیل پا بر جای اسکندر نهاده و اینبار آپولون را جایگزین زئوس کرده و خود را فرزند او دانست! او با شایع کردن این افسانه که پدرش آپولون است، مشروعیت پادشاهی دودمان خود را به مقدونی‌ها و یونانیانی ساکن ایران و میانرودان و سوریه پذیراند.[∇] همچنین به رسم اسکندر با یک بزرگزاده ایرانی به نام اپامیه اروسی کرده و خاندانش از نسل همسر ایرانی‌اش منتقل شدند.[∇]

نخستین اقدام سلوکوس برگزیدن یک پایتخت بود. سلوکوس پادگانی نظامی در کنار دجله که خود در این سالها در آن مستقر بود را با نام سلوکیه به پایتختی برگزید. بابل در درازای ۳۰ سال گذشته همه شکوه و جلال و زیبایی‌اش را از دست داده بود. درست است که این هخامنشیان بودند که برای همیشه به فرمانروایی ملی بابل و تمدن کلدانیان پایان بخشیدند و شوش و پارسه را از حیث زیبایی بر بابل چیرگی بخشیدند. ولی دست کم تا زمان اسکندر بابل همچنان بزرگترین شهر جهان و پایتخت دانش و پیشه‌وری _صنعت_ و بازرگانی بود. ولی با قدرتیابی مقدونیان، بابل همه این ویژگی‌ها را از دست داد. ضربه پایانی بر پیکر بابل ایجاد یک پایتخت در چند کیلومتری‌اش بود که سلوکیه نام گرفت. در مدت زمان کوتاهی سیل مهاجرین از بابل به سلوکیه رخ داد. تقلید دیگر سلوکوس از هخامنشیان، برگزیدن دو پایتخت بود. پایتخت دوم او انتاکیه در سوریه بود که آن هم شهری بود تازه ساز.

[∇] ژوستن _ گزیده تاریخ‌های فیلیپی

[∇] پرویز رجبی _ هزاره‌های گمشده _ جلد ۳

شیوه سیاسی سلوکوس همانند دوران افول و نه اوج هخامنشیان بود. یعنی دلخوش کردن به مالیات و سربازگیری از ساتراپی‌ها و آزاد گذاردن آنان در دیگر امور. هخامنشیان از زمان داریوش دوم از سر ناچاری و ناتوانی به این شیوه تن داده بودند. حال آنکه سلوکیان از سر بی‌تفاوتی چنین می‌کردند. سیاست دیگر سلوکوس ایجاد کلونی‌های مهاجرنشین در جای جای ایران بود. برخی اصرار دارند که اسکندر در هر کجا که می‌رسید شهری بنیاد گذاشته و یونانیان و مقدونیان را در آنجا ساکن می‌کرد. اما منطق نمی‌پذیرد که او در مدت ۹ سال این همه جمعیت از اروپا با خود به ایران آورده باشد. این رخداد ممکن است در سالیان پس از او انجام شده باشد. چراکه در این ۳۰ سال بخش بزرگی از مردم کشور چه به شکل مستقیم در جنگ‌ها و کشتارها و چه در اثر عواقب جنگ مانند قحطی و بیماری کشته شدند و بدین شکل ایران که سرزمینی مناسب برای کشاورزی و دامداری بود، یک خلا را احساس می‌کرد. پس مهاجرین یا به صورت خودجوش و یا با سازماندهی دولت‌ها از ایونی، یونان و مقدونیه به ایران می‌آمدند و در بدو کار دارای زمین می‌شدند. بسیاری از اینان در شهرهای ایران ساکن می‌شدند و بسیاری دست به بنیانگذاری کلونی می‌زدند که در صورت رشد و توسعه به پولیس _ شهر _ تبدیل می‌شد. و بر اساس قانون یونانی، پولیس دارای امتیازاتی ویژه از جمله خودمختاری درونی بود. یعنی فقط می‌بایست مالیات و سرباز می‌فرستاد و جز آن، هیچ دستوری از دولت مرکزی و ساتراپ محلی دریافت نمی‌کرد. مهاجرت فله‌ای یونانیان و مقدونیان به ایران همانند رخدادی است که پس از اشغال کشور به دست اعراب، ۱۰۰۰ سال پس از اسکندر روی داد. با تثبیت پادشاهی سلوکیان در ایران، این سیاست شتاب گرفت. بیشتر مهاجرین به پایتخت‌ها یعنی انتاکیه و سلوکیه می‌رفتند و بخش بزرگ دیگری نیز در پارت و باکتریا و سُغد و بسیاری نیز در ماد نشیمن می‌کردند. سپاه فالانژها که اساس ارتش سلوکی بود، از همین یونانیان و مقدونی‌های ساکن شهرهای ایران سرباز می‌گرفت.

سلوکوس پس از ۳۲ سال فرمانروایی درگذشت و پسرش آنتیوخوس یکم در سال ۲۸۰ پ.م به تخت نشست. حادثه مهم در این زمان تاسیس پادشاهی و سکه زدن پارسیان به نام خود بود. آنان جزیره‌ای ایرانی در میان یونانیان ساخته بودند.^۷

پس از آنتیوخوس یکم، آنتیوخوس دوم به تخت نشست. در سال ۲۵۷ پ.م (۳۰۲ شاهنشاهی) بود که گام نخست بیرون راندن بیگانگان از کشور پیموده شد. که عبارت بود از جدا شدن باختر از امپراتوری سلوکی. دولت تشکیل شده در آن سامان به یونانیان شرق با پادشاهی دیودوتس سرشناس است که تمدن بلخ را بنیان نهاد. مدتی پس از استقلال یونانیان شرق، پارت‌ها همسایه

^۷ گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام

غربی آنان به سرپرستی ارشک بر ضد مقدونیان قیام کرده و آنان نیز مستقل شدند. پارت، امروز برابر با خراسان شمالی و بخشهای جنوبی ترکمنستان است. پژوهشگران آغاز پادشاهی پارت‌های اشکانی را سال ۲۵۰ پ.م (۳۰۹ شاهنشاهی) می‌دانند. آنان سپس با دولت باختر همبسته شدند.

در دفتر پیشین گفته شد که پارت‌ها همانند بسیاری از آریایی‌ها هنوز در مرحله پوریوت کیشی^۷ قرار داشتند و خدایان گوناگون را می‌پرستیدند. به هر روی همین روحیه پارت‌ها باعث شد که با اینکه دیرتر از پارسیان مستقل شدند، ولی به دلیل همبستگی با یونانیان ضربات محکمتری به سلوکیان بزنند.

شاه دیگر سلوکیان، سلوکوس دوم بود. او در ۲۲۶ پ.م درگذشت و پس از او پسرش سلوکوس سوم به پادشاهی رسید. فرمانروایی وی تنها دو سال به درازا انجامید و هنگام بازپس گیری آسیای خرد کشته شد. پس از او برادر ۱۸ ساله‌اش، آنتیوخوس سوم با فرمان کبیر به سلطنت رسید و مدت ۳۶ سال برای بازپس گیری قدرت جنگید. لقب کبیر از این رو به او داده شد که مدت‌ها به عمر سلوکیان افزود. او بود که قیام مادها و پارسیان را فرو نشاند و به باکتريا و پارت اجازه گسترش قلمروشان را نداد. سپس همه خاورمیانه را از آن خود کرد و حتا نزدیک بود به مصر دست یابد که کامیاب نگشت. در این زمان پارت‌ها قدرت را در باختر به دست گرفته و یک پادشاهی قدرتمند در شرق ایران ایجاد کردند. ولی در اثر جنگی بزرگ مجبور به صلح با آنتیوخوس کبیر شده و به فرمانروایی او گردن نهادند.

آیا ماجرای اشغال ایران به دست مقدونیان یک افسانه است؟

در چند دهه اخیر برخی پژوهشگران ایرانی با مطالعه نوشته‌های گوناگون این تئوری را داده‌اند که آنچه از آن با نام اشغال ایران به دست مقدونیان نام می‌برند از اساس یک افسانه ساخته و پرداخته شده به دست غربی‌ها است! البته همچنانکه در دفتر پیشین بیان شد، بدبختانه نوشته‌های تاریخی در دوران اردشیر سوم هخامنشی پایان گرفته و آگاهی‌های ما از دوران داریوش سوم و اسکندر و دوران پس از آن برآمده از نوشتار تاریخ‌نویسانی است که دست کم ۳۰۰ سال از اسکندر دور هستند. ولی این گزارش‌ها به دلیل کمبود نوشتارهای تاریخی از دوران باستان، با کمی ارفاق پذیرفتنی هستند. همچنانکه گزنفون با کوروش و هرودوت با هوخستره نزدیک به ۲۰۰ سال فاصله دارند. و در همین دفتر نیز خواهید دید که میان تاریخ‌نویسان و رویدادها، دست کم یک یا دو سده فاصله است. در جایی که اسناد تاریخی کم و سست بوده و یافته‌های باستانشناسی فقیر هستند، پای

^۷ کیش نخستین آریایی‌های ایران که هنوز به مرحله تکامل خویش نرسیده بود

تئوری به میان می‌آید. دوران اسکندر و سلوکیان نیز چنین است. ولی این بدین معنی نیست که هر تئوری را بتوان پذیرفت. تئوری اگر انکار کننده باشد، باید آلترناتیو داشته باشد. برای نمونه اگر کسی تئوری بدهد که خشایارشا نبود، باید بگوید که جای او که بود؟ یا اگر بگوید مصر به دست ایرانیان تسخیر نشد، باید بگوید در کنترل چه کسانی بود؟

تحلیل افزون :

(۱) در کتاب **قصه سکندر و دارا** به شکل کامل با این نظریه آشنا خواهید شد، ولی همچنانکه گفتیم اثری از نظریه آلترناتیو که جای خالی مقدونیان را پر کند، نیست. چراکه اسکندر ایرانی را به ۱۲۰۰ سال پیش الکساندر مقدونی می‌برد. توجه کنید که بهره‌گیری از تفاوت واژگان اسکندر و الکساندر بدین منظور که بگوییم اسکندر ایرانی است و الکساندر بیگانه و اینها یکی نیستند، با توجه به دفترهای پهلوی مردود است. چراکه به عنوان نمونه در «کارنامه اردشیر بابکان» با واژه «الکساندر هرومیک» روبرو می‌شویم که اشغال ایران به او نسبت داده شده. درحالیکه در دفترهای دیگر از جمله «نامه شهرستانها» و «ارداویرافنامه»، واژه «گجستک سوکندر» را می‌بینیم که باز این کارها بدو نسبت داده می‌شود. فردوسی که سرچشمه‌اش «خداینامه» بود، اشغال ایران را به دست «سکندر رومی» می‌داند. و این نشان می‌دهد که اسکندر و الکساندر یکی بوده‌اند. و به دلیل دگرگون شدن اسکندر در ایران، او رنگ و لعابی ایرانی به خود گرفته و به ویژه با وام گرفتن صفات پادشاهان فراموش شده هخامنشی، در میان بخشی از جامعه ایرانی شکلی درخور پیدا می‌کند. درحالیکه در میان زرتشتیان همواره نفرین شده بود. پس تا اینجا به نقص این تئوری که همانا نداشتن آلترناتیو است پی بردیم.

هواداران این تئوری برای مردود دانستن نوشته‌های مورخین، چندین ابهام را مطرح می‌کنند. مهمترین آنها اینکه، در نوشتارهای تاریخی غربیان مدام از شهری به نام پرسپولیس - پارسه - سخن می‌رود که به دست اسکندر و یارانش می‌افتد. این درحالی است که در کاوشهای باستانشناسی در نزدیکی تخت جمشید، هیچ شهری یافت نشده است. سپس از این نتیجه می‌گیرند که ماجرای حضور اسکندر در پارسه کاملاً خیالی بوده و شهری به نام پرسپولیس اصلاً وجود نداشته است و بنابراین کل تاریخ مربوط به اسکندر و اشغال ایران به دست او خیالی است!

نخست اینکه یافت نشدن هر پدیده‌ای برابر با نبودن آن نیست. کاوش‌های صورت گرفته در پیرامون تخت جمشید و پاسارگاد بسیار ناچیز و ناقص بوده و همه پژوهشگران این عرصه در این مورد اتفاق نظر دارند. تا همین چندی پیش نوشته‌های هرودوت و دیگر تاریخ‌نگاران درباره کانال خشایارشا را افسانه می‌پنداشتند. این اثر اگرچه خیلی دیر ولی در پایان یافت شد. در همین منطقه تخت جمشید و پاسارگاد نیز به نظر می‌رسید گروه‌های هرتسفلد و اشمیت و ... آنچه بوده را از زیر خاک بیرون کشیده‌اند. ولی در همین چند سال گذشته به ویژه به دلیل آبگیری سد سیوند در تنگه بلاغی در نزدیکی پاسارگاد، هر روز بیننده خبری نو از یافت شدن شهر و روستا و کارخانه و گورستان هستیم. چه کسی تضمین می‌کند که اگر همین توجه به اطراف تخت جمشید بشود اثری از شهر یافت نگردد.

بیرون از بحث باستانشناسی از دید منطقی هیچ دلیلی وجود ندارد که پارسیان شهری در کنار تخت جمشید نسازند. حتا پیش از داریوش بزرگ، آن منطقه دارای بناهایی بوده و با توجه به آب و هوای به نسبت خوب آن برای کشاورزی و دامداری، نمی باید خالی از جمعیت بوده باشد. لوحه‌های گلی فراوانی در آنجا یافت شده که نشان دهنده جزئیات ساخت پروژه ارگ پارسه از زمان داریوش به بعد است. این اسناد نشان از جمعیتی فراوان دارد که در آنجا کار و زندگی می‌کردند، در همان محل با هم پیوند همسری بسته و دارای فرزند می‌گشتند _ اشاره مستقیم به باردار شدن زنان کارگر و مهندس _ و فرزندان آنان بزرگ شده و به کودکستان می‌رفتند. پس حتا با فرض نبود شهری در آن منطقه پیش از داریوش بزرگ، خود پروژه تخت جمشید منجر به ساخت یک شهرک صنعتی در کنار آن شده است. مگر اینکه بگوییم این مردم هر روز به شهری در چند فرسنگی محل کار خود رفته و دوباره باز می‌گشتند! با توجه به اینکه این پروژه در زمان داریوش و خشایارشا نیم سده طول کشیده است، دست کم این شهر صنعتی پارسه نیم سده موجود بوده است. حالا این شهر چرا می‌باید در زمان اردشیر دراز دست تخلیه و خانه‌های مردم با خاک یکسان شود؟! ضمن اینکه پروژه ساخت کاخ‌های نو از این زمان نه کاملاً متوقف بلکه به شکل کم حجم ادامه یافت. چنانکه می‌دانیم در دوران اردشیر دوم کاخ بزرگ آپادانا که چندین سال پیش آتش گرفته بود بازسازی شد. این سازه در هنگام حضور شاه و برگزاری جشن‌های بزرگ _ به احتمال فراوان سالی دو بار در نوروز و مهرگان _ جمعیتی انبوه از اشراف و بزرگان از سراسر جهان را پذیرا بوده است. شاید برای همه اینها در داخل کاخ‌ها جایگاهی بود. ولی هر کدام از اینها شمار زیادی خدمتکار و فرمانبردار و سرباز داشتند. به کار بردن این مکان به مدت چندین دهه بی‌شک برابر است با تولید شدن یک شهر مصنوعی در کنار آن. شگفت‌آور است که بگوییم این آیین باشکوه که ما را به یاد مجمع عمومی سازمان ملل می‌اندازد، در کاخی دور افتاده در میان بیابان‌های متروک انجام می‌گرفته است!! پژوهشگرانی که نبود آثار باستانشناسی از شهر پارسه را دلیل بر رد کلیت وجود چنین شهری می‌دانند، باید پاسخی برای منطق و خرد خویش داشته باشند.

از دید تاریخی نیز همچنانکه پیشتر اشاره شد همه تاریخ‌نگاران بر وجود شهر پرسپولیس تاکید کرده و جزئیات آنرا شرح داده‌اند. البته که جزئیات نوشته‌های یونانیان و رومی‌ها پر از نکات نادرست و گاه دروغ است، ولی رد کردن کلیات این تاریخ‌ها به معنی زدن ریشه درخت تاریخ است. همچنانکه این رویداد اتفاق افتاد و در سال‌های پیشین بیننده بهره‌گیری نابجای دشمنان تاریخ و تمدن ایران باستان از این تئوری بودیم. با این استدلال که اکنون که برخی از پژوهشگران سرشناس ایرانی نوشته‌های تاریخی دوران اسکندر و پس از او را به کل دروغ و ساختگی می‌پندارند، ما هم حق داریم نوشته‌های تاریخی دوران پیش از اسکندر _ هخامنشیان _ را دروغ و جعلی بدانیم!! و

این درحالی است که مطرح کنندگان تئوری افسانه بودن اسکندر جمعی از ایرانشناسان ایرانی بوده‌اند که از سر دغدغه ملی خود این نظریه را ارائه دادند. با این همه همچنانکه از انرژی هسته‌ای یا دینامیت یا مواد شیمیایی می‌توان بهره‌ای درست و یا نادرست گرفت، از تئوری‌های ما نیز می‌توان به هر منظوری بهره گرفت. و چه خوب است که به هنگام تئوری دادن بیشتر بیاندیشیم.

به جز نوشته‌های تاریخ‌نویسان یونانی، ما نوشته‌های ایرانی زیادی داریم که تاکید دارند که اسکندر به ایران آمده، شهرهای ایران را ویران و غارت کرده و اوستا را سوزانده است. در این نوشتارها از پارسه با نام استخر یاد شده است. دلیلش ساده است. شهرهای پارسه و پاسارگاد با سرنگونی هخامنشیان از صفحه گیتی پاک شده و نزدیک‌ترین شهر به آن منطقه که محل گردآمدن پارسیان اصیل بود شهر استخر در ۶ کیلومتری پارسه، است که از دوران سلوکی و اشکانی کاملاً شناخته شده بود. پارسیان در آنجا دولتی محلی داشتند که در پایان اردشیر بابکان از آنجا برخاست و کل ایران را به دست آورد. نویسندگان دفترهای پهلوی به جای نام بردن از نام پارسه که دیگر در روی زمین هستی نداشت، نام نزدیک‌ترین شهر یعنی استخر را می‌بردند. بنابراین استخری که اسکندر به آن وارد شده است، پارسه است. اگر نبودن نام پارسه در نوشته‌های ایرانی را دلیل بر نبود این شهر بگیریم پس پاسارگاد نیز خیالی است چراکه پاسارگاد نیز در این دفترها نیست. شاید کسی بگوید که این روش کی و کجا به کار رفته است که نویسنده‌ای، نامی که امروز موجود است را به جای نام کهن به کار برد؟. بهترین مدرک من شاهنامه فردوسی است که او در آن اسکندر را رومی می‌خواند. حال آنکه جاییکه اسکندر از آن آمد رم نبود. ولی در دوران ساسانی و اسلامی اروپا و حتا نیمه غربی آسیای خُرد را رم می‌خواندند و فردوسی به این اصل وفادار است. در تمام شاهنامه ما با این شیوه روبرو هستیم که نام‌های نو به جای نام‌های کهن نشسته‌اند. (اهواز، شیراز، اسفهان و ... هیچ‌کدامشان در دوران باستان در همین مکان با همین نام نبوده‌اند. ولی فردوسی شهرهای زمان خویش را در نوشتارش جای می‌دهد تا بتواند با خواننده ارتباط برقرار کند) اکنون آیا می‌توان نوشته‌های تاریخی یونانی، دفترهای ایرانی و از همه اینها مهم‌تر منطق و خرد را کنار نهاده و شهر پارسه یا پرسپولیس را یک سره خیالی بخوانیم؟.

به هر روی، یادگارهای فرهنگی هلنی‌ها در شرق آن اندازه هست که نتوان به کل آنها را افسانه دانست. از وجود قبایل هلنی مسلک در پاکستان _ همانند قبیله کلاشی _ گرفته تا تمدن یونانی بلخ که هم تاریخ و هم باستانشناسی آنرا تایید می‌کند.

بخش سوم _ رم، ابرقدرت نوین اروپا :

در سده دوم پ.م سلوکیان که بر کشور ما فرمانروایی می کردند با نیرویی تازه به دوران رسیده به نام رم روبرو شدند. در سده های پسین رم به بزرگترین دشمن ایرانیان تبدیل شد. پس بایسته است تا به گونه ای گزیده به چگونگی بنیانگذاری این تمدن بزرگ پردازیم.

حدود ۳۰۰۰ سال پیش (۱۰۰۰ پ.م) جماعتی کوچنده و گله دار با فرهنگی آریایی و با نام لاتینی ها در کنار رود تیبر _ در ایتالای امروزی _ جاگیر شدند. آنگونه که می گویند رم در سال ۷۵۳ پ.م رسماً پادشاهی خویش را برپا داشت.^۷ شکی نیست که آنزمان رم چیزی نبود جز یک روستا. ولی همچنانکه در دفتر پیشین اشاره کردم، ایجاد پادشاهی یک گام بزرگ در تمدن یک ملت به شمار می آید. رمی ها در آنزمان همسایگانی چون تمدن اتروسکان در شمال، ایتالیان ها در مرکز و دولت - شهرهای یونانی در جنوب داشتند. آنچه از آن به عنوان دودمان پادشاهی رُمولوس یاد می کنند کاملاً استوره ای است. یعنی نه می توان کلیات آنرا رد کرد و نه جزئیات آنرا کامل پذیرفت. بر اساس این استوره ها، رُمولوس با کشتن برادر خود رُموس، به عنوان نخستین پادشاه تاجگذاری کرد. او مردمان ساین از بومی های ایتالیا را به یک فستیوال فراخوانده و زنان آنها را دزدید و به رمی ها داد تا نسل خود را گسترش دهند.^۷

ولی گویا اندیشه های یونانیان به ویژه اسپارت که در اثر بازرگانی با رمی ها تماس داشتند، بر آنان تاثیر گذاشته و در سال ۵۰۹ پ.م پادشاهی رم سرنگون شده و یک جمهوری جای آنرا گرفت که در تاریخ آنرا با نام جمهوری رم^۱ می شناسیم. لوسیوس جونیوس براتوس را بنیانگذار جمهوری رم می دانند. البته در این جمهوری این مردم نبودند که فرمانروایی می کردند. بلکه قدرت در اختیار طبقه اشراف بود.^۲ سران خاندان های ثروتمند و سرشناس به عضویت سنا در می آمدند. و در راس این جمهوری، دو فرمانروا که آنرا کنسول می خواندند وجود داشتند. تفاوت آنان با پادشاهان این بود که آنان هر سال برگزیده می شدند و سنا بر کارشان نظارت می کرد. شورای دیگری نیز وجود داشت به نام مجلس عوام که اعضای آن هم اشراف بودند. با این تفاوت که مردان آزاد شهروند رم حق رای داشته و به آنان رای می دادند. و البته نه به آن معنی که احزاب و جریانات سیاسی وجود داشته باشد. بلکه طبعاً مردان هر خاندانی به اشراف خاندان خود رای می دادند و هرکس پول بیشتری خرج می کرد به مجلس راه می یافت. به هر روی این مجلس هیچ قدرتی نداشت و نقشش در بیشتر زمانها

^۷ Britannica ۲۰۰۷

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه رمولوس

^۱ Roman Republic

^۲ اریستوکراسی

مشورتی بود و این سنا بود که تصمیم گیرنده بود. جالب اینکه در زمانهای حساس و به ویژه به هنگام جنگ، یکی از فرماندهان جنگی به عنوان **دیکتاتور** برگزیده شده و به مدت ۶ ماه حق داشت تا خودسرانه قوانین را وتو کرده و آزادانه فرمان براند و البته این دوره تمدید شدنی هم بود.^۷ از این نظر باید گفت وارون آنچه به نظر می‌رسد، جمهوری رم، نه برآمده از الگوی دموکراسی آتن که در آن مردم در فوروم _ میدان شهر _ گرد آمده و قانون تصویب می‌کردند، که کاملاً هماهنگ با الگوی اسپارت و اندیشه‌های افلاتون بود. تنها تفاوت آن بود که دو فرماندار اسپارت شاهانی موروثی بودند و دو فرماندار رم، کنسول‌هایی سالیانه. ولی حتی می‌توان گفت نقش و اهمیت کنسول‌های رمی بالاتر و والاتر از شاهان اسپارت بودند و سنای رم ضعیف‌تر از مجمع ایفورها. و با در نظر گرفتن وضعیت دیکتاتوری که در رم قانونی بود، باید گفت جمهوری رم، نه تنها در تضاد آشکار با دموکراسی _ مردم‌سالاری _ آتن بود، بلکه کاملاً هماهنگ با اریستوکراسی _ نخبه‌سالاری _ اسپارتی و افلاتونی هم نبود.

رمی‌ها در سده پنجم پ.م فرمانروایی خود را بر همه لاتینی‌ها تحمیل کرده و با توجه به اینکه تمدن اتروسکان در شمال ایتالیا به شدت سست شده بود، رم به عنوان نیروی برتر شبه‌جزیره ایتالیا شناخته شد. از آزمان تا دوران اسکندر، رمی‌ها بی‌سر و صدا دیگر ایتالیان‌ها از جمله سامنیت‌ها را به نابودی کشانده و دولت - شهرهای یونانی‌نشین ایتالیا از جمله **نئاپولیس**^۱ را به زیر یوغ خود کشاندند. اوضاع اجتماعی رمی‌ها همانندی بسیاری به یونانیان داشت. آنان مردمان دیگر را به بردگی گرفته و بر همسایگان خود مالیات‌های سنگین تحمیل کرده و با اعطای حق شهروندی به مردم رم، به خود یک زندگی مرفه و به دیگران یک زندگی دردناک هدیه می‌کردند.

از آغاز سده سوم پ.م که مقدونیان اروپای متمدن را زیر چیرگی داشتند، رمی‌ها با آنان درگیر شدند. بزرگترین نبرد این دوران به دست **پیروس**، پادشاه **اپروس** در یونان که در پشتیبانی از دولت - شهرهای یونانی‌نشین ایتالیا به رم اعلان جنگ کرده بود انجام گرفت، که در آن پیروزی از آن رم بود. چیرگی رم بر شبه‌جزیره ایتالیا کامل شد اما آنان دست بردار نبودند. در این زمان آنان تازه با دنیای متمدن راستین روبرو شده بودند.

پیش از این گفتیم که تمدن **کارتاژ** _ که در اصل فینیقی بود _ یک تمدن دریایی در کرانه‌های آفریقا و اروپا از اسپانیای امروزی تا سیسیل و از مراکش و تونس تا مصر ایجاد کرده بود. در میانه سده سوم پ.م میلاد بیننده برخورد رمی‌ها با کارتازی‌ها بودیم. که در پی آن شاه **هیرو** در سیسیل که هم‌پیمان کارتازی‌ها بود سرنگون شد. در جنگ **پونیک یکم**، کارتازی‌ها به فرماندهی **هملیکار**

^۷ Britanica ۲۰۰۷

^۱ ناپولی

بارسا علاوه بر تلاش‌های فراوان شکست خورده و مسینا را از دست دادند. پس از بارسا پسرش هانیبال در جنگ پونیک دوم به پیروزی بر رمی‌ها دست یافت. ولی در پایان سده سوم پ.م او نیز شکست خورد و فرمانده قدرتمند رمی اسکمیو آفریکانوس بزرگ^۱ شهر کارتاژ در شمال آفریقا را در سال ۲۰۲ پ.م به چنگ آورد. نیم سده پس از آن بود که رمی‌ها جنگ پونیک سوم بر ضد کارتاژ که اکنون محاصره شده در اسپانیا بود را آغاز کرده و در آن نیز پیروز شدند. بنابراین از آغاز سده دوم پ.م بود که نیروی نوظهور رم با به ارث بردن تمدن کارتاژ و چیرگی بر نیمه غربی دریای مدیترانه دارای یک نیروی دریایی پرتوان شده و توانست به جنگ جهان هلنی^۲ برود. در این زمان فیلیپ پنجم بر یونان و مقدونیه فرمان می‌راند. او از رم درخواست کرد تا دولت - شهرهای یونانی ایتالیا را آزاد کند. چیزی که برای دولت - شهرهای خود یونان روی داد و با پیروزی رمی‌ها در نبرد تسالی، یونان از چنگ مقدونیان آزاد و به چنگ رمی‌ها افتاد. اکنون رمی‌ها تقریباً همه اروپا و بخش بزرگی از آفریقا را در اختیار داشته و با سلوکیان همسایه بودند.

در این زمان رمی‌ها از آنتیوخوس کبیر - شاه سلوکی - درخواست کردند تا دولت - شهرهای یونانی‌نشین آسیای خرد را آزاد اعلام کند. و آنتیوخوس نیز همین پیشنهاد را در خصوص دولت - شهرهای یونانی ایتالیا داد. پس نبرد آغاز شده و در اثر شکست آنتیوخوس در سال ۱۸۹ پ.م، او مجبور شد رکورد پرداخت غرامت جنگی را شکسته و ۱۵ هزار تالنت بپردازد. بدین ترتیب مرزهای غربی او تا اتناکیه سوریه پس کشیده شد.^۳

از این زمان یونانیان، چه در یونان و چه در ایونی اربابی نوین به نام رم پیدا کردند. اربابی که به مراتب بدتر و بی‌رحم‌تر از مقدونیان بود. پیشتر گفتم که اسکندر چند شهر یونانی‌نشین را به ویرانی کشانده و سبب کشتار و به بردگی گرفته شدن هزاران یونانی شد. با این همه پس از تثبیت اوضاع در سده سوم پ.م مقدونیان که از نظر فرهنگی هیچ نداشتند، دست به دامان یونانیان شدند. بدین شکل سدها هزار یونانی با پشتیبانی دولت‌های مقدونی^۳ به سرزمین‌های دیگر کوچ کرده و با رفاه و آرامش زندگی کردند. ارباب پیشین یونانیان تنها تباری جدا داشتند و از دید فرهنگ و دین و زبان پیرو یونان بودند. این درحالی بود که رمی‌ها نه تبار، نه فرهنگ و نه زبان‌شان با یونانیان یکسان نبود. با توجه به اینکه می‌دانیم یونانیان چه اندازه تنگ‌نظر و متعصب بودند، می‌توانیم حدس بزنیم که فرمانروایی رم بر آنان چه اندازه دردناک بوده است. در این زمان رویدادی برای یونانیان

^۱ به دلیل فتح آفریقا این عنوان به او داده شد.

^۲ مصر و یونان و مقدونیه و خاورمیانه

^۳ Britannica ۲۰۰۷

^۳ سلوکی، تلمیوسی و پادشاهی مقدونیه

رخ نمود که هرگز در درازای تاریخ تا آزمان دیده نشده بود. رمی‌ها رسماً به مبارزه با دین و خدایان یونانی پرداختند. بسیاری از معابد مقدس و متبرک آنان که کسی جرات نکرده بود وارد آن شود، توسط سرداران و سربازان رمی غارت و سپس ویران شد. بسیاری از یونانیانی که نسل اندر نسل در شهرهای خود خدایی کرده و مردمان دیگر را به بردگی می‌گرفتند، به اسارت رمی‌ها درآمده و به اجبار به رم برده شدند. حتا به دانشمندان و فیلسوفان و اشراف آتنی _ که هیچ خدایی را بنده نبودند _ نیز رحم نشده و کمال بدرفتاری با آنان شد، تا آنان روزهای خوش دوران هخامنشی را به یاد آورند. شگفت اینجاست که این رویدادها در زمانی برای یونان رخ داد که یونانیانی شرق ایران در بلخ، هزاران کیلومتر دور از میهن، حاکمیتی مستقل و ملی با همکاری ایرانیان ایجاد کرده بودند.

در درازای ۱۳۰ سال فاصله میان اسکندر و چیرگی رم بر یونان، سال به سال آتن و بابل از شکوه و افتخار و اعتبار علمی پیشین خود فاصله گرفته و در برابر آنان اسکندریه^۱ پیشرفت کرد. دلیلش یکی دولت بهتر بتلمیوسی‌ها در مصر _ نسبت به پادشاهی مقدونیه در اروپا و سلوکیان _ بود و دوم جایگاه مناسب‌تر بندر اسکندریه، که نزدیک به شهرهای متمدن مصر و در سر راه تجارت شرق به غرب بود. بدین شکل دانش‌های مصر و خاورمیانه و ایران و هند با دانش یونانیانی ساکن اسکندریه ترکیب می‌شد. البته نمی‌توان این را به سود مصر دانست. چراکه این دانش و بزرگی برای یونانیان ساکن مصر بود و بومیانی که خواهان پیشرفت بودند نیز می‌بایست خود را در فرهنگ و هویت هلنی حل می‌کردند. با این همه هنوز اوضاع دانش با دوران هخامنشی سنجش‌پذیر نبود. تقریباً هیچ دانشمند یا فیلسوف برجسته و سرشناسی در این دوره ۱۳۰ ساله ظهور نکرده و جهشی علمی انجام نگرفت.

^۱ الکساندریا

بخش چهارم _ پایان اشغال ایران :

همچنانکه دیدیم در میانه سده سوم پ.م تجزیه پادشاهی بلخ از سلوکیان این جرات را به پارت‌ها داد تا اعلام استقلال کنند. ارشک بزرگ با همیاری برادرش تیرداد یکم و سران ۵ قبیله دیگر پارتی سر آغاز جنبشی بودند که به اشغال کشور پایان داد. پژوهشگران امروزی با دست آویز کردن نوشته استرابون _ تاریخنگار دوران اشکانی _ ارشک و تیرداد را از قبیله پارنی _ که سکایی نژاد بودند _ می‌دانند. در کتیبه خشایارشا به آنان و سرزمینشان با نام **داهه** اشاره شده است. داهه بر اساس آنچه استرابون می‌گوید، همسایه پارت و هیرکانی است و در دوران سلوکیان، اینها بر پارت که بخشی از دولت سلوکی است، دست یافته و استقلال می‌یابند. برخی احتمال می‌دهد که اینان، برای اعتبار یافتن، خود و پادشاهی‌شان را پارتی می‌خوانند.^۷ در این صورت باید گفت که آنچه با نام پادشاهی و دولت شکوهمند پارتیان در جهان امروز شناخته شده است، یک اشتباه بوده و اینان همان سکا‌های کشته‌شده کوروش بزرگ هستند. همان تورانی‌های دشمن ایران که همواره به مرزهای ایران چشم طمع داشته و در همه دوران‌ها دشمن ایرانیان بودند. نگاهی به باقی تاریخ دوره اشکانی من را وادار می‌دارد که پادشاهان این دودمان را پارتی بدانم و نه سکایی داهه. و این احتمال را مطرح کنم که به دلیل نزدیکی سکا‌های داهه و پارت‌های پهلوی، استرابون این اشتباه را کرده باشد. دور از ذهن است که پارت‌های راستین، به چشم ببینند که سکا‌ها به دروغ به نام آنها فرمانروایی می‌کنند، و آنگاه نه مقابله، که از آنان پشتیبانی کنند. ضمن اینکه تا آنجا که می‌دانیم پارتی بودن در آن روزگار به هیچ روی شناخته شده و دارای کمترین اعتباری نبود که سکایی‌ها بخواهند با پارتی خواندن خود، کسب اعتبار کنند! اتفاقاً سکا‌ها به مراتب شناخته شده‌تر بودند و دلیلی نمی‌بینم که آنان پس از رسیدن به قدرت نام پادشاهی خود را پارت بگذارند. مگر اینکه بگوییم پارنی‌ها یکی از قبایل سکایی بودند که سالها در میان پارت‌ها زندگی کرده و زبان و فرهنگ آنان را پذیرفته بودند و یکسره در آن حل شده بودند. که در این صورت باید پرسید که چگونه مردمان خود ایران این راز را نمی‌دانستند ولی استرابون از آن آگاه بود؟.

ارشک در حدود سالهای ۲۶۰ پ.م همان کاری را با پارت‌ها کرد که ۴۰۰ سال پیشتر، **هخامنش** برای پارسیان و ۵۰۰ سال پیشتر **دیاکو** برای مادها انجام داده بود و آن همبستگی برای پادشاهی بود. گامی بزرگ در جهت پیشرفت یک قوم که پارت‌ها _ بسیار دیر اما به هنگام _ آنرا پیمودند. شاید بتوان آرش کمانگیر استوره‌ای را همان ارشک یکم پارتی دانست. دستکم فردوسی در شاهنامه چنین دیدی داشته است:

^۷ پرویز رجبی _ هزاره های گمشده _ جلد سوم

بزرگان که از تخم آرش بدند/ دلیر و سبکسار و سرکش بدند
به گیتی بهر گوشه بر یکی / گرفته ز هر کشوری اندکی
چو بر تختشان شاد بنشانند/ ملوک الطوایف همی خوانند
شگفت اینکه نگاره اشک یکم _ و چند شاه پسین _ در پشت سکه‌های اشکانی کمان به دست



دارد و همچنین می‌دانیم که مهمترین
اسلحه و شاخصه هویتی خاندان
اشکانی همانا تیر و کمانشان بود. با
توجه به حضور پارت‌ها در شمال
خراسان و تسخیر سرزمین جنوب
دریای کاسپین می‌بینیم که این دقیقا

همان مختصاتی است که استوره‌ها از جنگ میان ایران و توران و مکان اصابت تیر آرش می‌دهند. ولی مشکل اینجاست که اوستا به آرش کمانگیر اشاره دارد. آن دسته که اوستا را ویراستاری شده در دوران پس از اسکندر می‌دانند،^۱ شاید چنین نظری درباره تیر یشت^۲ اوستا داشته باشند. ولی همچنانکه در دفتر پیشین دیدیم، اوستا دارای زبانی بسیار پیچیده و کهن است که حتا در دوران مادها مرده بود و احتمالا واپسین بخش‌هایش در همان زمان یا دست‌بالا تا زمان خشایارشا نگاشته شده است. و بدین ترتیب، اوستا کهن‌تر از ارشک است. بنابراین می‌توان گفت که خاندان ارشک خود را به آرش کمانگیر استوره‌ای منسوب می‌کردند و نه اینکه داستان آرش کمانگیر را برای ارشک نوشته باشند. برخی پژوهشگران نقش کماندار این سکه‌ها را آپولون یا زئوس می‌خوانند. البته شاید این نشان در اصل یونانی بوده و پارت‌ها آنرا از همسایگان یونانی آموخته باشند، ولی بی‌گمان، این کماندار برای آریایی‌ها نماد یک قهرمان آریایی است و نه یک خدای یونانی. به هر رو ارشک نیز همانند دیاکوی مادی، چهره‌ای است نه چندان تاریخی.

پس از ارشک، برادرش **تیرداد** با تاسیس یک پایتخت راه او را ادامه داد. فرمانروایی تیرداد یکم ۳۷ سال به درازا کشید و او نیروی خود در شمال شرق را کاملا تثبیت کرده و سدروازه _ در نزدیکی دامغان _ را به عنوان پایتخت نوین خود برگزید. قائل شدن به دو شاه نخست پارتی به عنوان دو برادر با نامهای ارشک و تیرداد، شاید استوره‌ای بوده و این دو یک شخصیت باشند.^۳ پسر تیرداد،

^۱ دارمستتر و برخی از ایرانیان از بازنویسی اوستا در دوران اشکانی سخن می‌گویند!

^۲ سرودی درباره ایزد باران تیشتر یا تیر که به آرش کمانگیر نیز اشاره دارد.

^۳ وولسکی

اردوان یکم به دلیل احترام ویژه‌ای که پارت‌ها برای ارشک قائل بودند، فرنام اشک دوم به خود داد و از آن پس همه شاهان پارت عنوان اشک را پذیرفتند. (ت ۱) به همین دلیل به این دودمان پادشاهی، دودمان اشکان می‌گفتند. پس از اسلام تاریخ‌نویسان گمان کردند که اشکان نام است! و به همین دلیل آنرا جمع بسته و اشکانیان خواندند! و حتی فردوسی در شاهنامه همین اشتباه را کرد. ولی نام جهانی این دودمان پادشاهی، پارتیان بوده و هست. من در این دفتر اشکان را جمع نمی‌بندم. اردوان در دوران خود از درگیری آنتیوخوس در آسیای خرد بهره گرفته و وارد ماد شد. ولی با فراغت سلوکیان از دشمنان غربی، اردوان به هیرکانی عقب‌نشینی کرد. معبد کنگاور^۱ گویا در این زمان به دست سلوکیان خشمگین ویران می‌شود. جانشینان اردوان یعنی پریاپات و فرهاد یکم توانستند چیرگی خود بر هیرکانی و تهرستان را تثبیت کنند. در سال ۱۷۵ پ.م آنتیوخوس کبیر درگذشت و آنتیوخوس چهارم به فرمانروایی رسید. در این زمان به زحمت می‌شد سلوکیان را فرمانروا بر ایران دانست. جنوب دریای کاسپین و تمام خراسان و مرو و سُغد و خوارزم هم‌پیمان با دولت اشکانی بودند و بلخ نیز دولت یونانی خود را داشت. ماد و خوزستان اگرچه کاملاً مستقل نبودند اما از دسترس سلوکیان _ که مشکلات زیادی در مرزهای غربی با رم داشتند _ بیرون بودند. آتورپاتیکان و پارس هم که از مدتها پیش خودمختاری داشتند. بنابراین حوزه قدرت مقدونیان از اتناکیه سوریه تا سلوکیه^۲ در نزدیکی بابل بود. با تاجگذاری مهرداد یکم^۳ _ که به راستی بنیانگذار شاهنشاهی اشکانی است _ در سال ۱۷۴ پ.م (۳۸۵ شاهنشاهی)، اشغال کشور پهناور و پر افتخار ایران به دست مقدونیان پس از ۱۵۶ سال رسماً به پایان رسید. هرچند تا ۴۵ سال پس از آن هنوز سلوکیان توان تجاوز به خاک ایران را داشتند.

گیرشمن پژوهشگر نکته سنج معاصر در این باره می‌گوید: «فتح ایران برای تمدن یونانی شکستی بیش نبود، حتا وارون آن یک پیروزی آرام و خزنده برای ایرانی بود که بحران را پشت سر گذاشته و گنجینه خویش را به دودمان پادشاهی جدید تقدیم داشت».^۷

تحلیل افزون:

(۱) برآستی باید پرسید که چگونه اردوان یکم، پدر خود را فراموش کرده و لقب اشک را برمیگزیند؟ و جالب آنکه خود را اشک دوم می‌خواند؟! احترام به بنیانگذار و سردودمان البته

^۱ این معبد را معبد آناهیتا می‌خوانند.

^۲ یعنی فلات ایران عملاً از چنگ دولت سلوکی بیرون بود ولی یکپارچگی نداشت.

^۳ میتراداتیس

^۷ گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام _ پارتیان

وجود دارد ولی نه آن اندازه که شاهان پدر خود را فراموش کنند. خشایارشا با اینکه از سوی مادر همخون کوروش بزرگ بود ولی پادشاهی خویش را از پدر می‌داند. آنچه اردوان یکم و شاهان پسین انجام دادند خود تائیدی بر تاریخی نبودن ارشک و بنیانگذاری پادشاهی به دست تیرداد است.

بخش پنجم _ دین و زبان و فرهنگ ایران در دوره سلوکی :

سلوکیان نه می‌خواستند و نه می‌توانستند یک حاکمیت ملی در ایران تشکیل دهند. هلنی‌ها در ایران اقلیت بودند و با اینکه شهرهای یونانی نشین زیادی در ایران ساخته شده و در باقی شهرها نیز یونانیان فراوان بود ولی بیشینه ایرانیان هم از یونانیان، هم از فرمانروایان و هم از خدایان آنان بیزار بودند. پس سلوکیان تلاش کردند مرزهای بیرونی کشور را کنترل کرده و در درون آن به گرفتن مالیات بسنده کنند. ایرانیان نیم سده پس از سرنگونی تاج و تخت و پایمال شدن همه دارایی‌های مادی و معنوی شان به دست بیگانگان، خلق و خوی خود را به سه شکل نشان دادند. در هزاره‌های پسین که این رخداد _ اشغال بلندمدت _ باز هم تکرار شد، اثبات شد که ایرانیان از نظر اخلاقی از سه گروه هستند.

گروه نخست «متعصبان ملی» هستند که شکست را با شتاب فراموش کرده و در نخستین فرصت اقدام به بازیابی شرایط پیش از شکست می‌کنند. این گروه کمترین تغییر را می‌پذیرند. در نتیجه یا نابود می‌شوند و یا به آنچه می‌خواهند دست می‌یابند. این گروه به دلیل ویژگی‌شان، اگر فرمانروایی از آن‌شان نباشد، همواره در اقلیت خواهند زیست. گروه دوم یعنی فراموشکاران خیلی زود فراموش می‌کنند که بودند و چه هویتی داشتند. آنان کاملاً در تمدن پیروز حل شده و حتا کاسه داغ‌تر از آش برای آن می‌شوند! خوشبختانه این گروه نیز همواره اقلیت بوده است. ولی گروه سوم یعنی **میان‌روها** _ که اکثریت را می‌سازند _ کسانی هستند که شکست را پذیرفته و همگام با شرایط تحمیلی تغییر می‌کنند. آنها خود را با اوضاع هماهنگ می‌کنند تا بقایشان تضمین گردد. ولی تغییرات اینها ظاهری است و نه عمقی.¹

مردم پارس و آتورپاتیکان را باید از گروه متعصبان ملی دانست. آنان به هیچ روی اجازه ندادند تا فرهنگ و نژاد یونانی با آنان ادغام شود. این در حالی است که شهرهای شرق ایران و شهرهای ماد بزرگ شامل هگمتانه، ری، بیستون، ارییل، حال و هوایی یونانی - ایرانی به خود گرفتند. زبان یونانی _ که زبان رسمی و علمی و بازرگانی کشور بود _ توسط ایرانیان این شهرها فراگرفته شد. پلوتارک در کتاب خود **زندگی مردان نامی** در اینباره می‌گوید: «کودکان ایرانی درس می‌خواندند و زبان و نگارش یونانی می‌آموختند، تا بتوانند آثار هومر را بخوانند و نمایشهای سوفوکلس و اوریپیدوس را اجرا کنند».

¹ هرودوت حتا پیش از اسکندر این ویژگی ایرانیان را تشخیص داده و به آن اشاره دارد

بسیاری از پژوهشگران به ویژه ایرانیان^۱ این گفته را دروغ می‌خوانند. ولی در برابر تکرار همین رخداد پس از یورش اعراب چه بگوییم؟ در آن برهه نیز دیدیم که گروه بزرگی از ایرانیان تا پای جان مقاومت کردند. ولی از آن سو گروهی دیگر در یادگیری و ترویج فرهنگ و زبان بیگانه حتا از خود اعراب پیشی می‌گرفتند.

بنابراین گفته پلوتارک پذیرفتنی است. ولی نه بدین شکل که آنرا به کل کشور تعمیم دهیم. بلکه باید آنرا منحصر به برخی شهرها _ به جز آتورپاتیکان و پارس _ کرد. گروهی کوچگر از یونان آمده‌اند و در شهرهای ایران ساکن شده‌اند. دولت مرکزی و محلی نیز پشتیبان آنانست. طبیعی است که این طبقه پیشرفت می‌کند. چه انتظاری از جوانان بومی داریم؟. منطقی است که جوانان شهرنشین ایرانی که تشنه پیشرفتند، به سمت و سوی فرهنگ آنها کشیده شوند. اگر آموختن زبان یونانی از سوی ایرانیان دوره سلوکی و آموختن زبان عربی از سوی ایرانیان دوران خلافت اسلامی گناه و ننگی برای ملت ایران است، آیا امروز نیز آموختن زبان‌های اروپایی کاری زشت و ناپسند بوده و میهن پرستان و ایراندوستان از آن دوری می‌کنند!؟.

شگفت انگیز اینجاست که دایره فرهنگ و زبان هلنی از برخی شهرهای ایران خارج نشد. و روستاییان ایران کمترین تمایلی به فرهنگ بیگانه نشان ندادند. نکته دیگر اصطکاک میان دو گروه متعصبان ملی و میانه‌روها است. پژوهشگران بیان می‌کنند که در دوران سلوکی دو قشر شهرنشین‌های یونانی مآب و روستاییان متعصب به شدت نسبت به هم دشمنی می‌ورزیدند. چنانکه گیرشمن می‌گوید ایرانیان روستایی به فرمانروایی اجنبی عادت کرده بودند. اما توان تحمل شهرنشینان غربزده را نداشتند و بیشترین فشار را از سوی آنان می‌دیدند!^۲ عبدالرفیع حقیقت باور دارد که دولت سلوکی یکی از آزادمنش‌ترین دولتهای حاکم بر ایران بوده و اگر فرهنگ هلنی در ایران گسترش یافته به هیچ رو با زور دولت انجام نگرفته است.^۳ این باور درست است. به همین دلیل روستاییان توانستند خود را دور از فرهنگ بیگانه نگه‌دارند و شهرنشینان با تمایل خود رنگ و لعاب و لباس یونانی در بر کرده و به زبان و ادب و هنر یونان _ و نه دین و باورهای یونانی _ روی خوش نشان دادند.

از زمان آنتیوخوس دوم، دیانت رسمی سلوکیان مبنی بر پرستش شاه کنونی و شهبانو اعلام گردید که البته هرگز مورد پذیرش ایرانیان قرار نگرفت. دین هلنی در ایران رشد نکرده و شکست خورد و حتا فرزندان که نتیجه زناشویی یونانیان و ایرانیان بودند، به سوی فرهنگ ایران گرایش

^۲ نگاه کنید به یونانیان و بربرها _ امیر مهدی بدیع _ احمد آرام : جلد دوم

^۳ گیرشمن _ همان.

^۴ عبدالرفیع حقیقت _ ۵۰۰ سال شاهنشاهی اشکانیان

داشتند. ولی در سوریه، فینیقیه، آسیای خرد و مصر، هلنیسم شتاب بیشتری داشت. تنها استثنا یهودیان بودند.^۱

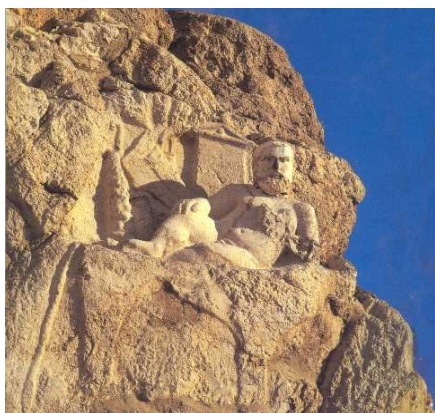
بر اساس آنچه پژوهشگران نوین پس از سالها کند و کاو در اسناد تاریخی درباره آن دوران گفته‌اند، ایرانیان شهرنشین شاه سلوکی را جانشین هخامنشیان و از این رو مورد احترام می‌دانستند. مقدونیان او را جانشین اسکندر و در نتیجه سرور خود می‌دانستند. یونانیان پر شمار ایران، نه برای هخامنشیان و نه برای اسکندر و طبعاً نه شاه سلوکی احترامی قائل نبودند. ولی دولت سلوکی را نگهبان منافع خود می‌دانستند و از آن پشتیبانی می‌کردند. این در شرایطی بود که روستاییان و مردمان متعصب پارس و آتورپاتیکان، دولت را یکسره ستمگر و اشغالگر می‌شناختند.

آنگونه که زبانشناسی به ما می‌گوید، زبان پارسی باستان در دوران هخامنشی در پایان عمرش به سر می‌برد و بدین شکل با تغییرات سیاسی و فرهنگی که از زمان اسکندر در ایران انجام شد، این زبان در درازای ۲ سده از میان رفت. در این زمان احتمالاً در هر گوشه از ایران شاخه‌های نوینی از زبان‌های پیشین شکل گرفته بود، که ما از آن آگاهی نداریم. چراکه زبان رسمی و علمی این دوره یونانی بود. ایرانیان دو رگه یونانی زبان شده و حتا ایرانیان نژاده نیز یا برای بازرگانی و یا کسب دانش مجبور به یادگیری این زبان بودند. پژوهشگران غربی اصرار دارند به ما بپذیراند که زبان دیوانی - دولتی ایران در دوران هخامنشی «آرامی» بوده است. هنوز بر کسی دانسته نیست که این آرامی‌ها دقیقاً که بودند؟ سرزمین آرام کجاست؟ و شهرها و فرمانروایی‌شان کجا بوده است؟ چرا تا پیش از سده ۱۹ میلادی چنین نامی متداول نبود؟ آیا نمی‌توان گفت که پژوهشگران اروپایی در سده ۱۹ برای حل معادلات مجهول خود درباره زبان و خط رسمی شرق باستان، نام قوم آرامی که در عهد عتیق آمده، را بر متغیر X گذارده‌اند؟ (ت ۱) به هر حال زبان و خط یونانی در زمان سلوکی گسترش یافت و چنان تثبیت شد که تا چندین سده پس از آن یکی از زبان‌های رایج کشور بود.

هنر دوره سلوکی نیز مانند مردم آن دوره به سه گروه بخشبندی می‌شود. نخست «هنر ناب ایرانی» که با کمال شگفتی زنده می‌ماند. نمونه آن معبد نورآباد در نزدیکی تخت جمشید است. معماری آن تقلیدی از تخت جمشید البته با ابعادی کوچکتر است. دوم «هنر ایرانی - یونانی» است که چندین نمونه دارد و سرشناس‌ترین آن معبد کنگاور یا همان نیایشگاه آناهیتا است. طرح کلی آن یونانی بوده و ستون و سرستون‌ها ما را به یاد تخت جمشید می‌اندازد. معبد دیگر کورهه است که باز ترکیبی از هنر ایرانی - یونانی است. سوم «هنر ناب یونانی» می‌باشد که بیشتر شامل اشیاء منقول است و پژوهشگران شک می‌کنند که آیا در ایران تولید شده و یا وارداتی است؟. همچنین

^۱ میتوان گفت آنان از این نظر از ایرانیان متعصب ترند.

آثاری از دینور کرمانشاه یافت شده است که پژوهشگران بر سر اینکه این آثار مربوط به میترا _خدای ایرانی_ است و یا دیونیسوس^۱ _خدای شراب یونانی_ اختلاف دارند. اشتباه بزرگ برخی پژوهشگران غربی این است که تصور می کنند ایرانیان یکپارچه اهورامزدا را نادیدنی را می پرستیدند. بنابراین هرآنچه از یک الهه یافت شود، باید یونانی باشد! درحالیکه مزدپرستی ویژه پارسیان و بخش بزرگی از مادها بود و حتا در میان آنان نیز ستایش ایزدان دیگر از جمله میترا و آناهیتا همچنان ادامه داشت. چنانچه اقدام انقلابی اردشیر دوم هخامنشی در اینکه نام میترا و آناهیتا را در کنار اهورامزدا آورد، از سوی مزدپرستان پارسی و مادی پذیرفته شد.



بی شک ایرانیان _چه مزدپرست و چه پوریوت کیش_ اهل ساختن تندیس و کشیدن تصویر برای خدایان نبودند. این یافته های باستانی از دوران سلوکی می تواند این گونه تفسیر شود که ایرانیان نگارگری خدایان را از یونانیان آموختند، اما خدایان ملی را به تصویر کشیدند. و در این صورت حتا می توان درباره تندیس هرکول در بیستون نیز شک کرد که آیا هرکول است و یا یک خدای ایرانی به نام ورهرام^۲؟

همچنانکه در معبد مسجد سلیمان نیز در دوران پارتی چنین تندیزی را می بینیم که بی گمان هرکول نیست. ▽

در کل هنر دوره سلوکی آن اندازه ترکیبی و بی هویت است که با توجه به یافته های بسیار ناچیز باستانشناسی از این دوره برخی پژوهشگران را به سمت ارائه تئوری های نو سوق می دهد. تئوری هایی مبنی بر اینکه اصلا دوره ای به نام سلوکی در ایران وجود نداشته است! دقیقاً همین حالت را در سالهای نخست پس از اسلام در ایران می بینیم که هنر عملاً متوقف می شود.

^۱ دایونیسوس

^۱ ورترغنا خدای جنگ و پیروزی که برابر هراکلس یونانی و هرکول رمی است

▽ گیرشمن _ هنر ایران در دوره اشکانی و ساسانی

تحلیل افزون :

چطور این آرامی‌های ناپیدا این اندازه پیشرفت می‌کنند که در میان این همه قوم متمدن، زبان خود را به عنوان پل ارتباطی ملت‌ها در دوران هخامنشی مطرح می‌کنند؟! کتیبه‌های هخامنشی همچنانکه گفته شد به سه زبان پارسی باستان، ایلامی و بابلی (و نه زبان آرامی!) است که هر زبان خط ویژه خود را داراست. تنها زبانی که در همه کتیبه‌های شاهی هخامنشی مشترک است پارسی است. خود داریوش بزرگ در کتیبه بیستون می‌گوید که این را من به زبان آریایی _ پارسی _ نوشتم. بدین شکل باید پارسی باستان را زبان دولت هخامنشی بدانیم. از طرفی لوح‌های گلی که در سده ۲۰ در تخت جمشید یافت شده و در پژوهش‌های نوین تر بدان پرداخته شد، به زبان و خط ایلامی هستند. نکته اینجاست که اینها مربوط به تخت جمشید هستند. احتمالاً کارمندان حسابداری آنجا همه ایلامی بودند. دلیل نمی‌شود که آنرا به همه کشور تعمیم دهیم. با این همه اگر قرار باشد زبانی جز پارسی باستان را زبان دیوانی - دولتی کشور بدانیم، آن زبان ایلامی خواهد بود و نه زبانی دیگر. یگانه استناد که مدام تکرار می‌شود، رونوشتی از کتیبه بیستون بر روی پوست است که در الفانتین مصر در میان یهودیان بدست آمده است. طبیعی است که فرمان داریوش به همه زبان‌ها ترجمه و در سراسر امپراتوری پخش گردیده است. اگر رونوشتی به زبان یونانی به دست می‌آمد، آنگاه زبان رسمی ایران هخامنشی را یونانی می‌خواندیم؟! برای آگاهی از دیدگاه آکادمیک نسبت به خط و زبان آرامی نگاه کنید به پرویز رجبی _ هزاره‌های گمشده، جلد ۳ و برای آگاهی از نظر مخالف نگاه کنید به فریدون جنیدی _ فرهنگ هزوارش‌های پهلوی.

شاهنشاهی اشکانی :

بخش یکم _ تاریخنگاری در دوره اشکانی :

همه ما شنیده‌ایم که تاریخ دوره اشکانی به جهت کاستی‌هایش گنگ و نامفهوم و ناقص است و از این جهت همه پژوهشگران ایرانی و بیگانه پارت‌ها را مظلوم دانسته‌اند. ولی نباید گمان کرد که دوره اشکانی بدترین دوره ایران از نظر نبود آگاهی تاریخی است. تاریخ دوره اشکانی در سنجش با دوره هخامنشی از نظر کلیات تفاوتی نداشته و از نظر جزئیات کمی گنگ‌تر است. دلیلش یکی نبود آثار باستانشناسی قابل توجه از دوره اشکانی و در مقابل غنی بودن دوره هخامنشی است. و دوم توجه کمتر تاریخنگاران دوره اشکانی به دولت و مردم ایران _ به نسبت نویسندگان دوره هخامنشی _ است. یافته‌های باستانشناسی سده ۱۹ و ۲۰ که عبارت بود از بیرون آمدن کاخ‌های پارسه و پاسارگاد و شوش و هگمتانه و خوانده شدن کتیبه‌ها و لوح‌ها، روشن کرد که امپراتوری پارسیان _ هخامنشی _ افسانه نبوده است. آگاهی‌های جهان از امپراتوری هخامنشی پیش از خواندن کتیبه‌ها و بیرون آوردن ویرانه‌ها و سپس لوح‌های گلی، به اندازه آگاهی‌های امروزین درباره شاهنشاهی اشکانی بود. تاریخ هرودوت و گزنفون و پراکنده‌گویی‌های کتسیاس و پلوتارک و کتاب مقدس یهودیان و ... آگاهی‌هایی خوب ولی ناکافی درباره هخامنشیان می‌دهد. یافته‌های باستانشناسی ۱۵۰ سال اخیر است که ما را اینچنین از ایران آن دوره آگاه می‌سازد.

درباره دوره اشکانی با اینکه بیش از دوره هخامنشی به درازا کشید، ولی یافته‌های باستانشناسی که تا امروز کشف شده‌اند، به مراتب کمتر از یافته‌های هخامنشی هستند. یا خود پارت‌ها ساخت و سازی نداشته و کتیبه ننوشتند و یا ساخته‌ها و نوشته‌های آنان نابود شده است.^۱ بدین ترتیب برای آگاهی از آنچه در این چند سده بر کشور گذشت، باید به نوشته‌های تاریخی بسنده کنیم. شگفتا که از این نظر نیز ایران بدشانس بوده است. چراکه تاریخنگاران برجسته دوران اشکانی کمترین توجه را به ایران کرده و همه فکر و ذکر خودشان را به نگاشتن تاریخ جمهوری و امپراتوری رم اختصاص دادند. بهترین تاریخ نوشته‌هایی که از پایان دوره هخامنشی داریم، همدوره دولت اشکانی است. و سرشناسترین تاریخنگاران یونانی همدوره با شاهان پارتی دست به قلم گرفتند. به گونه‌ای که اگر اینها نبودند، آگاهی‌های ما از رویدادهای دوران اردشیر سوم، داریوش سوم و اسکندر و جانشینانش هیچ بود. ولی سر پارت‌ها بی‌کلاه ماند. آنان تنها زمانی مورد توجه قرار می‌گیرند که در جبهه جنگ با رومی‌ها پنجه به پنجه می‌شوند.

بنابراین تاریخ دوره اشکانی ایران از دید کیفی بسیار سطح پایین و کلی‌نگر است. ولی از نظر کمی نه تنها چیزی از دوره هخامنشی کم ندارد، بلکه بالاتر است. چراکه نویسندگان دوره اشکانی بسیار بیش از نویسندگان دوره هخامنشی هستند. تاریخ‌نویسی فنی بود که در دوران هخامنشی با بهره‌گیری از شرایط و امکانات ایجاد شده از سوی دولت جهانی هخامنشی، اختراع شد و پس از آن به شدت نزول کرد. ولی این فن با اوج‌گیری یک امپراتوری دیگر به نام رم پیشرفت کرده و در جایگاهی بالاتر از گذشته تثبیت شد.

«پولی ییوس» و «دیانیسوس هالیکارناسوس» از جمله تاریخنگاران همدوره شاهان نخست اشکانی و «دیودور سیسیلی»، «استرابون»، «پوسیدونیوس»، «کورنلیوس تاسیتوس» «یوسف فلاویوس»، «لیدی» و «پلوتارک» همزمان با شاهان میانی این شاهنشاهی بودند. «فلاویوس آریان»، «پائوسانیاس»، «آپیان»، «ژوستن»، «فیلوسترآتوس» و «هرودیان» نیز در سده پایانی دوران اشکانی می‌زیستند.

تاریخ‌های عربی و فارسی اشاراتی بسیار کوتاه و بی‌فایده به دوران اشکانی دارند. هرچند که دوره اردوان چهارم _ واپسین شاه این دودمان _ به دلیل دگرگونی دودمان شاهی، در کانون توجه بوده و مطالب مربوط به آن در همه نوشته‌های دوره‌های پسین گزارش شده است.

به گمان من مظلومیت یک دوره تاریخی در صورتی است که آن دوره در جایگاهی قرار گیرد که هیچ تاریخنگاری تاریخ آنرا ننویسد و یا اگر تاریخش نوشته شود، به دست ما نرسد. برای نمونه در بخش هخامنشیان دیدیم که دوره ۴ شاه نخست هخامنشی به دلیل بهره‌گیری از هرودوت بسیار

^۱ این احتمالات در پایان این فرگرد بررسی میشوند.

روشن تر از دوره ۵ شاه پسین که بیشتر هم به درازا کشیده، بود. به گونه‌ای که در هر کتاب تاریخی درباره هخامنشیان بخش بزرگتر به ۹۰ سال نخست می‌پردازد و بخش کوچکتر به ۱۴۰ سال پسین. در همین بخش دوم هم اردشیر درازدست و داریوش دوم به شدت مظلومند. درحالیکه گزنفون و پلوتارک با پرداختن به اردشیر دوم او را برکشیدند. و در مورد اردشیر سوم اگر دیودور نبود، چیزی از آن نمی‌دانستیم.

حال بیابید دوره اشکانی را با دوره ماد بسنجیم. آنگاه خواهیم یافت که به راستی دوره مظلوم تاریخ ایران دوره مادها و پیش از مادها است و نه دوره اشکانی. مادها نیز مانند دولت اشکانی آثار باستانشناسی نداشته و ما را مجبور می‌کنند تا به نوشته‌های تاریخی بسنده کنیم. ولی تاریخ مادها کجا و تاریخ پارت‌ها کجا؟ ما حتی هنوز نمی‌دانیم که دوره ماد از کی آغاز شد؟ حتی نمی‌توانیم با قطعیت نام نخستین پادشاه این دودمان را ببریم. هرکس هرچه گفته چیزی جز گمان و تئوری نبوده است. با اینکه این دوره کوتاه و کمتر از ۲۰۰ سال است ولی حتی نمی‌دانیم شاهان آن چند نفر بودند؟. حتی یک سنگ‌نوشته و پوست‌نوشته و لوح از دوره مادی وجود ندارد. اصلاً نمی‌دانیم مرز فرمانروایی آنان از سمت شرق و جنوب کجا بوده است. با اینکه مادها همدوره و همسایه پادشاهی قدرتمند ایلام بودند، ولی کوچکترین برخوردی _ جنگ و صلح _ با آن نداشتند. نخستین و تنها تاریخ‌نگاری که درباره دولت ماد تاریخ می‌نویسد _ یعنی هرودوت _ همدوره مادها نیست، بلکه ۱۰۰ سال پس از سرنگونی دولت ماد دست به قلم می‌برد. درحالیکه در خصوص دوره اشکانی، تاریخ‌نویسان گاهی بدون فاصله زمانی با رویدادها به نگارش تاریخ دست زده‌اند.

پژوهشگران و بسیاری از دست‌آوردان تاریخ ایران غمگینند که چرا در شاهنامه فردوسی بزرگ، تنها ۱۸ بیت به دولت اشکانی پرداخته شده است و حتی خود حکیم فردوسی می‌گوید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان / نگوید جهان‌دیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده‌ام / نه در نامه خسروان دیده‌ام

ولی هیچ‌کدام از کسانی که برای نبود آگاهی‌های تاریخی در خصوص دوره اشکانی اشک می‌ریزند، از اینکه دوره دیگری به نام مادها، به مراتب کمتر از دوره اشکانی تاریخ دارد یاد نمی‌کنند. دوره‌ای که در شاهنامه فردوسی حتی نام آن نیز نمی‌رود. (ت ۱)
به هر حال از پایان سده ۱۹ تا امروز بیننده پژوهش‌های بزرگی در زمینه دوران اشکانی هستیم. هرچند به دلیل کم‌حجم بودن، پژوهشگران در بیشتر موارد آنرا در کنار دوره‌های پیشین و پسین بررسی کرده‌اند. سن مارتین کشیش فرانسوی، جورج راولینسون، تئودور نولدکه، گوتشمید،

دیاکوفوف، نیلسون دوبوآزکه، مالکوم کالج و مجموعه تاریخ کمبریج از جمله نخستین مراجع آکادمیک و دانشگاهی درباره دوره پارسی هستند که راه را برای پژوهش هموار کردند.

تحلیل افزون :

(۱) اگرچه نام دوره پر شکوه هخامنشی نیز در شاهنامه نیست، ولی از نظر زمانی دوره داراب و دارا منطبق بر هخامنشیان است و ایرانیان چه پیش و چه پس از اسلام هخامنشیان را با نام کیانیان می‌شناختند. و با توجه به اینکه ساسانیان خود را از تخم کیانیان می‌دانستند، روشن می‌گردد که کیانیان از نظر مردم هم‌نژاد با شاهان ساسانی و پارسی بودند. ولی درباره دوره ماد هیچ سخن و اشاره‌ای در هیچ کجا نرفته است. و حتی خود مردم ماد تا چندی پیش نمی‌دانستند که روزگاری پادشاهی نیرومندی داشتند.

بخش دوم - مهرداد یکم، بنیانگذار راستین شاهنشاهی اشکانی :

مهرداد یکم بلادرنگ پس از تاجگذاری در سال ۱۷۴ پ.م (۳۸۵ شاهنشاهی)، عزم خود را جزم کرد تا دولت‌های محلی ایران را هم‌پیمان خود کرده و برای همیشه دست مقدونیان را از ایران کوتاه کند. ولی دو مشکل بر سر راه او وجود داشت. نخست میل اقوام ایرانی به داشتن فرمانروایی مستقل که در دوران داریوش بزرگ نیز خود را نشان داده بود. دوم هراس ایرانیان از قوم تازه به دوران رسیده پارت. به نظر می‌رسد که پارسیان و مادها هیچگونه اعتمادی به آنان نداشتند. یونانیان که جمعیتی میلیونی در ایران داشتند نیز مقدونیان را به ایرانیان ترجیح می‌دادند. حتا پادشاهی بلخ که پیشتر به دلیل هم‌پیمانی با پارت‌ها از درگیری با سلوکیان نجات یافته بود، نیز اکنون از پارت‌ها می‌هراسید.

هنگامی که نوشته‌های برخی از ایرانشناسان ایرانی را می‌خوانیم گمان می‌کنیم که ایرانیان به رهبری ارشک بر ضد مقدونیان قیام کرده و یک پادشاهی ملی به نام اشکانی ایجاد کردند!^۱ درحالی‌که با بازگشت به اسناد تاریخی، می‌بینیم که سلوکیان در اثر ضربات خردکننده‌ای که از رم دریافت می‌کردند توانی برای نگهداری ایران نداشتند و با توجه به اعلام استقلال یونانیان شرق ایران، دولت مقدونیان در سده سوم پ.م هیچ پشتیبانی در درون ایران از هیچ نژاد و فرهنگی نداشت و کارش پایان یافته بود. در این زمان پارت‌ها به رهبری مهرداد یکم هدفی بزرگ و عالی داشتند و آن ایجاد کشوری یکپارچه بود. هدفی که در آزمون مورد تایید هیچ‌یک از اقوام نبود. یونانیان ایران از افتادن قدرت سیاسی به دست ایرانیان می‌ترسیدند. مادها و پارسیان نیز اصلا پارت‌ها را نمی‌شناختند. پس نباید بپنداریم که پارت‌ها دست در دست دیگر اقوام با بیرون راندن مقدونیان، کشور ایران را دوباره تاسیس کردند.

فرض می‌کنیم که خاندان اشکانی از سکایی‌های بدنام نیز نبوده و از همان پارت‌هایی بودند که یار و هم‌پیمان کوروش بزرگ و هخامنشیان بوده‌اند. ولی باز هم به دلیل اختلافات فراوان دینی - فرهنگی و فاصله بسیار زیاد میان زیستگاه پارت‌ها و مادها و پارسیان، هیچ درک متقابلی میان اینان نبود.

در دفتر پیشین دیدیم که کوروش بزرگ با تاسیس پادشاهی ملی ایران با همکاری مادها و پارسیان - که بیشتر جمعیت کشور از این دو قوم بودند - برای نخستین بار دست به ملت‌سازی و کشور‌سازی زد. اگرچه نزدیک به دو سده از فروپاشی این پادشاهی ملی سپری شده بود، ولی هنوز مادها و پارسیان پیوند تنگاتنگی داشتند. حال آنکه هیچ اشتراکی میان این اقوام و پارت‌ها نبود.

^۱ چیزی مانند قیام کاوه آهنگر بر ضد زهاک!

میتوان گفت «پارت‌ها برای مردم نیمه غربی ایران چیزی جز یک بیگانه نبودند».^۷ آنان زرتشت را نشناخته، مزدپرست بوده و از نظر دیگر ایرانیان، دیویسن^۱ بودند. و کفر و شرک آنان هیچ تفاوتی با یونانیان نداشت. زبان آنان نیز با زبان پارسی - مادی^۲ تفاوت داشت و با توجه اینکه تمدن و دین و صنعتی نداشتند، در نظر مردمان ماد و پارس _ که دارای کاخ‌ها و شهرهای بزرگ و از آن مهم‌تر پیشینه تاریخی باشکوهی بوده و تجربه فرمانروایی بر جهان را در کارنامه داشتند _ بسیار فرومرتب و دون بودند. همه اینها دست به دست هم داد تا پیشنهاد مهرداد یکم به مردمان ماد و پارس مبنی بر پذیرفتن فرمانروایی پارت‌ها، یک توهین دانسته شده و این اقوام، سلوکیان _ که اکنون در اثر شدت سستی، تحمل‌پذیر بودند _ را به دولت اشکانی ترجیح دهند.

مقدونیان که مدت‌ها بود از فرمانروایی بر همه ایران دلسرد و ناامید شده بودند، وقتی پاسخ منفی اقوام ایرانی به پارت‌ها را دیدند، جانی تازه گرفته و با همه توان به رهبری دمیتریوس دوم به جنگ مهرداد رفتند. به نظر می‌رسید که کار مهرداد و دولت اشکانی پایان یافته است. پارسیان و مادها اجازه دادند تا ارتش سلوکی از سرزمین‌های آنان گذر کرده و به پایتخت پارت‌ها حمله کند. یونانیان بلخ نیز از شرق اقدام به محاصره پارت‌ها کردند. ولی پارت‌ها شایستگی خود را در جنگاوری به همگان اثبات کردند. آنان سوارکارانی سبک اسلحه و تیزرو و شجاع‌دل بودند و با رهبری هوشمندانه مهرداد بر سلوکیان پیروز شده و فرمانروای سلوکی را اسیر کردند.^۳ مهرداد به رسم کوروش با او خوشرفتاری کرده و دخترش را به همسری او داد. سپس به باختر یورش برده و سفره پادشاهی آنجا را برانداخت. و آنگاه به آسانی مادها و پارسیان را به پذیرش فرمانروایی‌اش مجبور کرد. او هگمتانه^۴ را پایتخت نوین پارت‌ها نهاد. و سپس از شورش مردم ارمنستان _ که همکیش پارت‌ها بودند^۵ _ بر ضد ساتراپ مقدونی پشتیبانی کرده و یک شاهزاده اشکانی به نام وال ارشک را شاه ارمنستان گردانید. پیروزی پارت‌ها کامل بود. از آمودریا و خوارزم تا دجله و از ارمنستان تا سیستان در اختیار آنان قرار گرفت.

برخی این را رستاخیز ایران بر ضد بیگانگان دانسته‌اند. هرچند بیشتر مردم هنوز اعتمادی به فرمانروایان نوین نداشتند و هیچ همکاری برای این کامیابی بزرگ نکرده بودند. در یک جمله بار

^۷ گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام

^۱ دیوپرست

^۲ در دفتر پیشین نشان دادم که زبان پارسی و مادی زبانی بود یکسان.

^۳ این پیروزی من را به یاد پیروزی اسکندر بر هخامنشیان می‌اندازد. پیروزی سپاهی ساده بر ارتشی منظم و مجهز.

^۴ هگمتانه یا همدان.

^۵ هر دو قوم باورهای آریایی پیش از زرتشت را دارا بودند.

این کار بزرگ بر دوش تنها و تنها یک قوم آنهم قومی گمنام و تازه به دوران رسیده ولی فداکار و بزرگمنش به نام پارت بود و بس.

نخستین اقدام سیاسی مهرداد، پس از ۲۱۵۰ سال هنوز هم سبب بحث و گفتگوی فراوان است و آن عبارتی است که مهرداد و به تقلید از او دیگر شاهان پسین اشکانی بر روی سکه‌های خود نوشتند. «فیل هلن» به معنی یونان دوست و وفادار به فرهنگ هلنی. گروهی نتیجه گرفته‌اند که اصلاً این شاهان، یونانی و در ادامه تمدن یونانی بلخ بودند و نه ایرانی! گروهی دیگر نیز اینگونه توجیه می‌کنند که هلن نه به معنی یونان و فرهنگ یونانی بلکه به معنی خورشید است و این نشان از خورشیدپرست بودن آنان دارد! ولی همینکه به زبان و خط یونانی واژه «فیل هلن» را نوشته‌اند خود نشان از تمایل آنان به فرهنگ یونانی دارد. موارد دیگری نیز موجود است که نشان از خود کوچک‌بینی پارت‌های نخستین نسبت به یونانیان دارد. به گفته تاریخ‌نگاران، بیشتر زنان شاهان پارتی، یونانی بودند.^۷ آنان به جهت نداشتن بنیه فرهنگی و همچنین پیوند خوبی که با تمدن یونانی بلخ ایجاد کرده بودند _ به مانند دیگر شهرنشین‌های شرق ایران _ یونانی مآبی در ظاهر را پذیرفتند.^۱ بدین ترتیب درست همانگونه که کوروش بزرگ با احترام به مادها یک شبه دارای دیوان و دولت گشت، مهرداد نیز یا از روی باور و علاقه قلبی و یا از روی یک سیاست ظاهری، خط و زبان یونانی را نگه داشته و با شناسایی خود به عنوان «یونان دوست»، جمعیت میلیونی یونانیان ایران و ایرانیان یونانی مآب _ که دارای دانش و ارتش و بازرگانی و ثروت بودند _ را به سمت خود جذب کرد. هرچند این کارها باعث شد تا گروه متعصبان ملی متنفر از هلنیسم و یونانی‌گری به چشم بیگانه به آنان نگاه کرده و پارسیان و مادها این را یک گناه بزرگ از سوی شاهان اشکانی بدانند.

«آنان هرگز آزاد کننده مردم از یوغ سلوکیان دانسته نشده و ایرانی‌ترین ایالات یعنی ماد و پارس با ایشان به شدت جنگیدند».^۷ مهرداد به جز پارت‌ها، تنها یونانیان را به سوی خود جذب کرد. آنهم از یک موضع پایین. یعنی این پارت‌ها بودند که به یونانیان احترام می‌گذاشتند. آنان حتا پس از نزدیک شدن به شهر بزرگ سلوکیه^۲ جرات ورود به این شهر را نیافته و تنها روبروی آن یک پادگان نظامی بنیاد گذاشتند که نام تیسفون به خود گرفت.

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ کراسوس.

^۱ میتوان پارت‌ها را از جمله گروه سوم، یعنی ایرانیان معتدل دانست.

^۲ عبدالرفیع حقیقت _ ۵۰۰ سال حکومت اشکانیان

^۲ با ۶۰۰ هزار نفر جمعیت.

مهرداد برای جبران کسری بودجه خزانه خود و شاید برای انتقام کشیدن از شاهان سلوکی که چندین بار معابد خدایان ایرانی را غارت کرده بودند، همین کار را با برخی معابد یونانیان از جمله آتنا و آرتمیس کرد.

در پایان مهرداد یکم پس از ۳۶ سال پادشاهی پیروزمندانه در سال ۱۳۸ پ.م درگذشت و شاهی را به پسرش **فرهاد دوم** واگذار کرد.

سامانه سیاسی دولت اشکانی :

رکن اساسی در میان پارتیان **انجمن مهستان** بود که تاریخ‌نگاران آنرا سنای ایران خوانده‌اند.[∇] بزرگان قوم در این انجمن حضور یافته و اریستوکراسی خود را اجرا می‌کردند. پس از اینکه پارتیان دارای یک پادشاهی شدند، این وضعیت بدین گونه اصلاح شد که بزرگان بر کار شاه نظارت کرده و نیروی مداخله در کارهای او را داشتند. هرچند از این زمان همه اعضای مهستان از خاندان پادشاهی یا از افراد شش دودمان ممتاز دیگر بودند. همچنین سخن از انجمن دیگری است به نام **انجمن مغان** که شاهان اشکانی گاهی با آنان رایزنی می‌کردند. گویا نفوذ این انجمن بسیار کمتر از انجمن مهستان بود. اشراف درجه یک، که عضو مجلس مهستان بودند، حق گرفتن همه منصب‌های مهم _ همچون کارهای درباری و سایر امور دیوانی _ را به خود محدود کرده بودند. آگاهی‌های کمی که درباره تاسیسات و تشکیلات دولت پارت از منابع یونانی و رومی به دست می‌آید، با آگاهی‌هایی که تاریخ‌نگاران ارمنی درباره تشکیلات خود نقل کرده‌اند، تکمیل می‌شود. چراکه ارمنستان زیر چیرگی شاخه‌ای از خاندان اشکانی قرار گرفت. و از این رو تشکیلات دولت پارت در آن بازیافت می‌شود.[∇]

[∇] ژوستن.

[∇] آرتور کریستن سن _ ایران در زمان ساسانیان _ دیپاچه.

بخش سوم _ فرهاد دوم :

چندی پس از به تخت نشستن فرهاد دوم در ۱۳۸ پ.م، آنتیوخوس هفتم _ فرمانروای سلوکیان _ با نیرویی ۳۰۰ هزار نفره و با همه نیرو از رود دجله گذر کرده و به آسانی سربازان آموزش ندیده و آماتوری که دولت اشکانی در غرب ایران کار گذاشته بودند را شکست داد. و در اثر بی تفاوتی و شاید همراهی مادها به سادگی **هگمتانه** را اشغال کرد. ولی سپاهیان بیگانه به دلیل فرا رسیدن زمستانی سخت در آنجا متوقف شده و پس از چندی با یورش برق آسای پارت‌ها روبرو شدند. نتیجه یک شکست سنگین دیگر برای سلوکیان بود. شاه سلوکی کشته شده و ولیعهدش به اسارت رفت و نه تنها ماد بازگشت، بلکه سلوکیه پایتخت کهن سلوکیان نیز به دست پارت‌ها افتاده و مرزهای ایران تا فرات پیشروی کرد. مرزی که از آنزمان تا ۸۰۰ سال دیوار غربی کشور ما بود. فرهاد دوم نیز به رسم پدر، با آنان خوشرفتاری پیشه کرده و دختری از خاندان سلوکیه را به همسری گرفت. او در حال جشن و پایکوبی به مناسبت این پیروزی بزرگ بود که اقوام صحراگرد از مرز آبی شمال شرق کشور _ آمودریا _ گذر کرده و کشتار و غارت به پا کردند.^۱ به این اقوام وحشی و غارتگر سکاها می‌گویند!

بررسی اقوام شمال شرق ایران :

دلیل این هجوم بی‌پیشینه را باید در اوضاع چین جستجو کرد. در سال ۲۳۰ پ.م شاهی به نام **چین شی هانگ تی** با سرنگون کردن دودمان ژو و روی کار آوردن دودمان کین، همه ایالات چین را یکپارچه کرده و خود را **نخستین امپراتور چین** خواند. مدت کوتاهی پس از مرگ او، دودمان **هان** به روی کار آمد. از این زمان **چین بزرگ** بنیانگذاری شده و تا ۲۰۰۰ سال _ با چندین وقفه _ به زندگی خود ادامه داد. دودمان هان، تقریباً همزمان با دولت اشکانی ایجاد شده و همزمان با آن سرنگون شد. در این زمان مکتب فلسفی **کنفوسیوس**^۲ به عنوان ایدئولوژی کشور چین شناخته می‌شد. در همین زمان است که **دیوار چین** در مرز میان چین و مغولستان ساخته می‌شود، تا تمدن چین از خطر بربرهای آسیایی نجات یابد. ناتوانی جابجایی به شرق، مغول‌ها و هون‌ها^۳ را بر آن داشت تا به سمت جنوب غربی حرکت کنند. بدین ترتیب سکاها^۴ سفیدپوست ساکن آسیای میانه مجبور شدند

^۱ نمی‌دانم چطور برخی از این پژوهشگران می‌توانند همزمان برای خود خاندان اشکانی نیز تباری سکایی قائل شوند؟!.

^۲ کونفوزی فیلسوف چینی که در سده ششم و پنجم پ.م می‌زیست

^۳ نژادی از زردپوستان که هم ریشه ترک‌ها بودند

تا به سمت جنوب سرازیر شوند که این باعث تجاوز به مرزهای ایران گردید. سکاها پس از آنکه از دره فرغانه اخراج شدند، به ایلات باختر و رخج هجوم آوردند. اتکای بی جای فرهاد به سپاه فالانژهای یونانی در شرق _ که فرار آنان از جبهه جنگ را در پی داشت _ باعث شد تا مرو و سدروازه سرنگون شده و فرهاد کشته گردد. همانند دوران کوروش بزرگ، ایرانیان ابرقدرت زمانه را شکست داده ولی اسیر اقوام بربر و صحراگرد شده بودند. انجمن مهستان که شورای اشراف ریش سفید پارتی بود، عموی شاه کشته شده، اردوان دوم را به شاهی برگزید. ولی او نیز چندی بعد در جنگ با دشمنان کشته گردید.

بخش چهارم _ مهرداد بزرگ :

در سال ۱۲۳ پ.م (۴۳۶ شاهنشاهی کوروش) پادشاهی بزرگ به نام مهرداد دوم فرزند همسر سلوکی فرهاد با فرنام اشک نهم بر تخت تکیه زد. اقدامات او چنان درخشنده و سودمند بود که نه تنها هم ردیف مهرداد یکم قرار گرفت بلکه نویسندگان لقب «بزرگ» را به او دادند. به شاهی



رسیدن او ما را به یاد داریوش بزرگ می اندازد که در بدترین زمان ممکن به شاهی رسید. مهرداد نخست اوضاع درونی کشور را سر و سامان داده و سپس با

سکاها صلح کرد و به آنان اجازه داد برای نخستین بار پس از ۱۰۰۰ سال وارد فلات ایران شوند. این بهترین کار ممکن بود. چراکه سکاها زیر فشارهای خرد کننده اقوام زردپوست شمال چین که امروزه آنها را با نام ترک و مغول می شناسیم چاره‌ای جز سرازیر شدن به سمت جنوب و غرب نداشتند. پس بهترین سیاست، پشتیبانی از این اقوام آریایی و دشمنی با زردپوستان بود. و مهرداد بزرگ این کار را انجام داد. بدین شکل سکاها به منطقه‌ای که امروزه با نام بلوچستان بزرگ می شناسیم آمدند و نام آنجا را سَکِستان گذاردند که سپس به سیستان دگرگون شد.^۷ (ت ۱)

مهرداد پس از عقب راندن اقوام غارتگر شمال شرقی و رساندن مرزهای کشور به سیردریا، فرمانداران استان‌های ایران از جمله میانرودان که خود را شاه خوانده بودند را سرکوب کرده و یکپارچگی کشور را تضمین کرد. در این زمان تیسفون در کنار دجله، جای هگمتانه را به فرنام پایتخت ستاند. شاید یکی از دلایل این دگرگونی پایتخت، بی‌علاقگی مادها به پارتیان بود. آنان پیشتر به آسانی شهر را تسلیم بیگانه کرده بودند. ۴۸ سال پادشاهی مهرداد بزرگ بهترین دوران برای پادشاهی پارت‌ها بود. رخدادهای قابل توجه در این دوران پاکسازی تمدن یونانی بلخ بود. از آغاز پادشاهی پارت‌ها تا پادشاهی مهرداد دوم، دولت اشکانی هیچگونه آزاری را نسبت به یونانیان شرق ایران روا نداشت و حتی آن اندازه که به آنان اعتماد داشت به بیشینه مردم ایران که مادی و پارسی بودند نداشت. یورش وحشتناک سکاها و دیگر اقوام از یکسو و آمیختگی بیش از پیش ایرانیان و یونانیان باعث شد تا یونانیان به اقلیتی کوچک در آن منطقه تبدیل شوند که دیگر قابلیت دولت

^۷ آرتور کریستن سن _ ایران در زمان ساسانیان

سازی نداشته باشند. به همین جهت بیننده مرگ تمدن یونانیان شرق در بلخ هستیم. اوضاع در دیگر شهرهای ایران که زمانی پر از یونانی بود نیز با همین روند پیش می‌رفت. هرچند هنوز فرهنگ هلنی حرف نخست را در شهرهای بزرگ ایران یعنی مرو و بلخ و سد دروازه و ری و هگمتانه و کنگاور و سلوکیه می‌زد.

بنیانگذاری راه جاده ابریشم^۱ در همین زمان رخ می‌دهد. می‌دانیم که از سده‌ها پیش راه بازرگانی درازی از باختر - بلخ - تا مدیترانه و اروپا موجود بود که اوج شکوه آن مربوط به دوران هخامنشی است. با یکپارچه شدن کشور چین و گسترش قلمرو آن جاده‌ای از شرقی‌ترین بخش چین تا مرو و بلخ در ایران کشیده شده و بدین ترتیب چین به جهان پیوسته و تمدن آن شناخته شد. بازرگانی میان شرق و غرب از آنزمان تا سده نوزدهم به مدت ۲ هزاره از همین راه انجام می‌گرفت و ایران به دلیل گلوگاه ارتباطی این جاده، همواره نقش تعیین کننده‌ای داشت.

مهرداد بزرگ که مانند هخامنشیان به خود لقب شاهنشاه داد،^۲ در سال ۸۷ پ.م (۴۷۲ شاهنشاهی) درگذشت. گفتیم که نقش مهرداد دوم برای دولت پارتیان همانند نقش داریوش بزرگ است. تفاوت در اینجا است که با مرگ مهرداد دوم هیچ اثری از آن همه شکوه و اقتدار باقی نمانده و همه چیز در هم ریخت. مهستان که در جهت ایجاد یک نظام اریستوکراسی ایجاد شده بود، بر سر برگزیدن شاهنشاه نوین با دردسر همراه شده، در اندک زمانی چندین پادشاه بر سر کار آمدند که از ایشان می‌توان به سنتروک، فرهاد سوم (۷۶-۶۰ پ.م) و مهرداد سوم (۶۰-۵۵ پ.م) اشاره کرد.

تحلیل افزون :

(۱) آنچه امروز با نام سیستان و بلوچستان می‌شناسیم در کل همان سیستان یا سکستان تاریخی است. منتها امروز به بخش بلوچ‌نشین آن بلوچستان و به بخش فارس‌نشین آن سیستان می‌گویند. توجه شود که به دلیل تفاوت دینی - فرهنگی سکاها با دیگر ایرانیان هیچ آمیزش و بهم پیوستگی میان آنان و دیگران رخ نداد و نه آنان زرتشتی شدند و نه دیگران دین خود را از دست دادند. امروزه در همان منطقه‌ای که پیش از اسلام سکاها زندگی می‌کردند، بیننده قوم بلوچ هستیم که اتفاقاً هنوز فرهنگ و زبان و پوشش و حتا مذهبشان با دیگر ایرانیان تفاوت دارد و این بهترین دلیل است تا بلوچ‌ها را به همراه پشتون‌ها بازماندگان سکاها در تاریخ و توراتی‌های استوره‌ای بدانیم. زبان‌های پشتو و بلوچی بسیار به هم نزدیک بوده و از شاخه زبان‌های هندو ایرانی هستند.

^۱ Silk Road

^۲ ریچارد فرای - میراث باستانی ایران

بخش پنجم _ مهرداد ششم، پادشاه کاپادوکیه :



آغاز جنگ‌های بزرگ و خونین ایران و روم را چنین توصیف می‌کنند که **مهرداد ششم**^۱ یکی از شاهزادگان پارتی که در کاپادوکیه در آسیای خرد فرمانروایی می‌کرد_ اندیشه تشکیل «**کاپادوکیه بزرگ**» را در سر داشت و برای دستیابی به این آرمان خود مجبور بود تا از رود **هالیس** گذر کرده و به لیدیای پیشین^۲ و ایونی تجاوز کند. سرزمین‌هایی که رمی‌ها

آنها از آن خود می‌دانستند. شاهنشاه پارتی در اینباره سکوت پیشه کرد. او یا هم‌رای این کار شاهزاده کاپادوکیه بود و یا توان این را نداشت که او را باز دارد. به هر رو نخستین جنگ میان نیروهای ایرانی و رمی از سوی ایرانیان آغاز شد. مهرداد ششم در بهار سال ۸۸ پ.م شکست سختی بر رمی‌ها وارد ساخت و دست آنان را از آسیای خرد کوتاه کرد. یونانیان_ که از همان جنگ نخست میان مقدونیان و ایرانیان، هوادار ایران بوده و حالا رمی‌ها را از مقدونیان هم بدتر می‌دیدند_ با اشتیاق فراوان از ایرانیان پشتیبانی کردند. به همین دلیل مهرداد ششم پسرش را با سپاهی متشکل از یونانیان و ایرانیان به اروپا گسیل داشت تا مقدونیه و یونان را از چنگ روم درآورد. این سپاه در سال ۸۷ پ.م بر تراکه، یونان میانی و اسپارت دست یافت. مانند دوران هخامنشی، ایرانیان بر اروپا چیرگی یافته بود. ولی این پیروزی کوتاه مدت بود. دو سال بعد، رمی‌ها در یورش متقابل، مهرداد و پشتیبانانش را شکست داده و در سال ۸۴ پ.م، یونان را دوباره به زیر کنترل خود درآوردند. در این میانه، سپاه مهرداد سست شده، رمی‌ها توانستند به آسیا دست اندازی کنند. سپس پیمان صلحی میان مهرداد و سرداران رمی، **فیمبریا** و **کورنلیوس** بسته شد و مهرداد ضمن دست کشیدن از بخشی از فتوحاتش، غرامت جنگی معادل سه هزار تالنت به روم پرداخت کرد. پس از ده سال، جنگ‌های مهرداد^۳ باز آغازیدن گرفت و به شکست دوباره مهرداد از سردار بزرگ رمی **لوکولوس** و گریختن مهرداد به ارمنستان، انجامید. سرزمینی که شاهنشاه اشکانی، پسرش **تیگران** را به پادشاهی آن نهاده بود.

در ادامه رمی‌ها خواستار تحویل دادن مهرداد از سوی تیگران شده و چون بی‌پاسخ ماندند، به ارمنستان تاختند. ولی با وجود وحشی‌گری‌های بسیار نتوانستند پیروزی را از آن خود کنند. در میانه

^۱ با شاهنشاه اشکانی یکی گرفته نشود. مهرداد ششم فرمانروایی کاپادوکیه بود.

^۲ که پس از ۲۵۰ سال فرمانروایی هلنی مقدونیان محو شده بود.

^۳ در تاریخ کلاسیک به جنگ‌های میتریداتیک سرشناس است.

این جنگ‌ها، مهرداد با سپاهی بزرگ به کشورش بازگشت و پونت^۱ پایتخت کاپادوکیه _ را از وجود رمی‌ها پاک ساخت و سرانجام در سال ۷۳ پ.م دوباره سراسر کاپادوکیه را به چیرگی خود درآورد. اوضاع به حالت نخست خود بازگشته بود. با این تفاوت که یک تصویر منفی از ایرانیان در رم ایجاد شد که بر اساس آن ایرانیان خواهان دستیابی بر شهرهای یونان و ایونی شناخته شدند.

بخش ششم _ فرهاد سوم :

پس از مهرداد بزرگ، هیئت حاکمه ایران در گزینش شاه نوین دچار مشکل شد. این روش نادرست فرمانروایی جمعی، سرانجام موجبات سستی پارتیان را فراهم آورده، به رمی‌ها فرصت تاخت و تاز و اشغال سرزمین‌هایی که آنرا میراث هلنی‌ها در آسیا می‌نامیدند را داد. در سال ۶۶ پ.م، پومپه مگنس^۱ سردار رمی، به تیگران وعده داد تا در گرفتن ارمنستان کوچک در جنوب کاپادوکیه او را یاری دهد. سپس به فرمانروای آنجا اعلان جنگ داد. بدبختانه شاهنشاه ایران _ فرهاد سوم _ نه به رویارویی با رم، برای جلوگیری از رسیدن نفوذ آنان به کنار دریایچه وان برخاست و نه شاه ارمنستان که هم‌خانواده شاهنشاه بود را بر آن داشت تا جلوی این دخالت را بگیرد. او خودش وارد مذاکره شده، در ازای یک وعده پوشالی از رمی‌ها برای دخالت نکردن در امور ارمنستان و سرزمین‌های اطراف آن، پیمان سپرد که به پونت و کاپادوکیه کاری نداشته باشد! بدین شکل با خیانت دولتمردان تیسفون، مهرداد بیچاره با وجود مقاومت‌های جانانه، از پومپه شکست خورد و دوباره به ارمنستان گریخت. پومپه _ که وارون سیاستمداران ایرانی، بسیار زیرک و باهوش بود _ علاوه بر پیمانش، شاه ارمنستان را زیر فشار قرار داد تا به شاه فراری پناه ندهد. تیگران نیز که از سویی سستی شاهان اشکانی را می‌دید و از سوی دیگر تنها به مصلحت شخصی خود می‌اندیشید، از پشت به مهرداد خنجر زده و او را به سرزمینش راه نداد. مهرداد به ناچار، به قفقاز و سپس به شبه جزیره گریمه گریخت. جایکه پسرش فرناک^۲ فروانروا بود. او در آنجا تصمیم گرفت به اروپا یورش برده و کار رمی‌ها را یکسره کند. ولی با مخالفت پسرش روبرو شد و به همین دلیل او را برکنار کرد. سپس با سپاهی ۳۶۰ هزار نفری از مردم گریمه _ ساکنین دریای سیاه _ نیروی دریایی بزرگی فراهم آورد و می‌رفت که یک زمین لرزه ۸ ریشتری به رم تحمیل کند. در اینجا پومپه _ بزرگ‌ترین جنگاور تاریخ رم باستان _ نشان داد که جهانگیری تنها در خوب جنگیدن نیست. او که می‌دانست جنگ با مهرداد خطرناک و هزینه بر است، بر سیاست تکیه کرد. بدین شکل که با پسر مهرداد پیوند ساخته و او را بر آن داشت تا بر ضد پدر کودتا کند. چنین شد و قدرت به سادگی از دستان مهرداد بیرون رفت. مهرداد ششم شاه ایرانپرست و شیردل کاپادوکیه، که واپسین سد دفاعی فرهنگ و تمدن ایران در آناتولی بود، در آستانه هفتاد سالگی از شدت اندوه ناشی از خیانت و وطن‌فروشی پسر و هم‌تبارانش، همراه با دو دخترش _ که نامزد شاهان مصر و قبرس بودند _ با خوردن زهر خودکشی کرد.^۳

^۱ Pompey

^۲ فرناک

^۳ موتزارت آهنگساز سرشناس، اپرایی با نام *Mitridati* برای مهرداد ششم ساخته است.

فرناک برای جلب رضایت پومپه، نعش پدر را به نزد وی فرستاد و بدین ترتیب کوشش عملاً استانی از رم گردید. پومپه کبیر با بهره گیری مناسب از حماقت‌ها و بی‌لیاقتی‌های فرمانداران منطقه وارد **انتاکیه** گردیده و سپس سوریه و فینیقیه و یهودیه را به چیرگی در آورد و بدین شکل در سال ۶۳ پ.م سرداری که از رم در چند هزار کیلومتر آنسوتر یعنی از قلب اروپا به منطقه ما آمده بود، با کنار زدن واپسین شاه دودمان رو به مرگ سلوکی، توانست خاورمیانه در کنار گوش دولت اشکانی را به تصرف خود در آورد. کاری که پارت‌ها یک سده زمان انجامش را داشتند و نکردند! از آن تاریخ نه تنها ایرانیان نتوانستند به شکل بلند مدت بر آن مناطق چیرگی پیدا کنند، بلکه حضور این بیگانگان در منطقه ما، همواره سبب دردسر برای دولت‌ها و مردم ما گردید. (ت ۱)

زنجیره تحقیر ایرانیان گویا پایانی نداشت. پومپه، سرمست از فتوحات آسیای خرد و سوریه، با شماری دیگر از شهریاران محلی میانرودان و خوزستان پیوند پنهانی ساخته و وارون پیمانش با ایران، به ارمنستان لشگر کشید و شاهی دست‌نشانده را بر سر کار آورد. او به همین هم خرسند نشد. بلکه به بهانه آنکه **آمیدا** که درون مرزهای دولت اشکانی بود، روزگاری از آن ارمنستان بوده، به این سرزمین لشگر کشیده و آمیدا را گرفت و پیوست ارمنستان کرد. دلیل رفتار انفعالی شاه اشکانی را نمی‌دانیم. به احتمال فراوان فرهاد سوم، گرفتاری‌های درونی زیادی داشت و نمی‌خواست با سردار قدرتمند رمی وارد جنگ شود. پس با فرستادن هیئتی دیپلماتیک کوشید از طریق مذاکره و یادآوری پیمان‌های گذشته مشکل را حل کند، ولی پومپه مغرور، فرستادگان را نپذیرفت و خود را وارث فتوحات اسکندر در سراسر آسیا نامید! و ادعا کرد دولت ایران و فرهاد را به رسمیت نمی‌شناسد! این بود نتیجه سالها اعتماد دولت اشکانی به رمی‌ها. آنان بخش‌های مهمی از قلمرو ایران را اشغال کرده و در پایان حتما حاضر نشدند کشور ما را به رسمیت بشناسند.

اوضاع هند :

از سال ۱۸۵ پ.م پادشاهی سراسری «موریان» در هند از میان رفته و نیرویی یکپارچه در این کشور وجود نداشت. پارت‌ها می‌بایست، در آنجا به بنیانگذاری پادشاهی‌های دست‌نشانده دست می‌زدند. میان فرهنگ هند شمالی و ایران هماهنگی‌هایی نیز وجود داشت. چراکه این سرزمین از نظر فرهنگی کاملاً آریایی بود. همانندی‌های فراوان هنر معماری موریان و هخامنشیان نیز بسیار قابل توجه است. به گونه‌ای که پژوهشگران هنر موریان را جانشینان هخامنشیان می‌دانند. ولی بی‌توجهی شاهان اشکانی باعث شد تا دولت‌های کوچک یونانی که در دره کابل و پیشاور و دیگر نقاط بنیانگذاری شده بودند، گرد آمده و دولتی بزرگ زیر پادشاهی **مناندر** یا **میلندا** تشکیل داده و به تسخیر سرزمین‌های پیرامون کامیاب شوند. از این زمان **دین بودا** در این سرزمین اهمیتی فراوان

یافت. در ادامه یک نیروی دیگر با نام پادشاهی کوشان در همسایگی ایران تشکیل گردید. پادشاهان کوشان کوجوله کادفیزس و ویمه کادفیزس، همه قلمرو تخاریان و بخش بزرگ سرزمین سکاها را به دست آوردند. پادشاه سرشناس این کشور کانیشکا در سال ۱۲۵ میلادی فرمانروایی خود را آغاز کرد. او در ادبیات بودایی سرشناس بوده و از مبلغان بزرگ و باورمندان مومن به دین بودا به شمار می آید.

تحلیل افزون :

(۱) سیاست درست در این بود که شاهنشاه ایران به شکل جدی از حکمران آریایی کاپادوکیه پشتیبانی کرده و بر ارمنستان نظارت بیشتری می ورزید تا در زمانی مناسب با کمک این دو دولت به واپسین پناهگاه مقدونیان سلوکی در سوریه یورش برده و آنرا در اختیار می گرفت. سپس فرمانداری محلی برگزیده و به شکل غیرمستقیم بر این سرزمین ها فرمانروایی می کرد تا هم با رم همسایه نشده و حاشیه امنیتی برای خود ایجاد کند و هم مهره های بیشتری برای بازی های سیاسی داشته باشد. نخستین اشتباه را مهرداد بزرگ انجام داد که اجازه داد شاه کاپادوکیه به شکل سرخود اقدام به اشغال ایونی و سپس یونان کند و بدین ترتیب رمی ها را مطمئن سازد که یا باید آسیا در اختیار آنان باشد و یا اروپا نیز در خطر خواهد بود. درحالیکه به راستی چنین نبود و نه پارت ها در فکر اروپا بودند و نه عاقلان رم به فکر چیرگی بر آسیا. اشتباه بزرگ دیگر را فرهاد سوم انجام داد که هنگامی که رمی ها را در حال ترک تازی در آسیا دید به مرزهای خویش بسنده کرده و به آسانی قلمرو با ارزش خود در آناتولی را بخشید و سپس هیچ واکنشی به اشغال سوریه نشان نداد! این اشتباه پارت ها به قیمت خون میلیون ها انسان در جنگ های بی پایان سده های پسین تمام گشت. شاهان پارتی همین اشتباه را در شرق نیز انجام دادند.

بخش هفتم _ اُرد یکم :

آغاز جهان دو قطبی

در این زمان پس از چندین سال خواب زمستانی، بلاخره مجلس مهستان شاه بی کفایت اشکانی را در سال ۶۰ پ.م (۴۹۹ پادشاهی کوروش) برکنار و پسرش **مهرداد سوم** را به تخت نشاند. مهرداد سوم در همان ابتدای کار، ضمن لشگرکشی به آسیای خرد، آمیدا را پس گرفت، اما با برادرش اُرد اختلاف یافت. مهستان در کمال شگفتی مهرداد را برکنار و به فرمانروایی آذربایجان گمارده و اُرد را شاهنشاه خواند. مهرداد تن به این پذیرش نداد و با پرداختن مبلغ کلانی رشوه به رم، از آنان خواست تا از او در برابر برادرش پشتیبانی کنند. ولی رم به موقع عمل نکرده و در سال ۵۵ پ.م مهرداد بدست **سورنا** رئیس یکی از خاندان‌های فتودال پارتی بازداشت شده و به اتهام خیانت و تبانی و همکاری با رمی‌ها اعدام شد.

نخستین جنگ بزرگ ایران و رم :

به شاهی رسیدن اُرد یکم^۱ همزمان با سالهای اوج گیری سیاسی و گسترش مرزهای رم در غرب و بخش بزرگی از آسیای خرد علاوه بر سوریه و فینیقیه بود. ولی رم از درون هیچ صاحبی نداشت. در این زمان، سه سردار نامدار امپراتوری رم، یعنی **پومپه**، **کراسوس**^۲ و **جولیوس سزار**^۳ مثلث قدرت^۴ جمهوری را در دست داشتند. کراسوس سالخورده _ که پیشتر توانسته بود بر ارتش گلاادیاتورهای فراری به رهبری **اسپارتاکوس** پیروز شده و این قهرمان آزادیخواه را به کشتن دهد _ چون از محبوبیت کمتری برخوردار بود، برای اثبات بیشتر شایستگی هایش در رقابت با دو سردار دیگر رمی، در سال ۵۳ پ.م به سوریه وارد شده و به قصد اشغال سلوکیه به جنگ پرداخت. او آبادی‌های میانرودان را غارت کرده و مردمش را به بردگی گرفت. ایرانیان که هنوز در خواب بودند هیئتیی به اتناکیه فرستاده و خواستار بازگشت نیروهای رمی و کناره گیری از جنگ با ایران شدند. کراسوس نیز در پاسخ گفت : «جواب شاه پارت را در سلوکیه خواهم داد»^۵. یعنی سلوکیه و تیسفون را به چنگ خواهم آورد!. گویا سرپرست سالخورده هیئت اعزامی ایران دستش را با تبسم و تمسخر به کراسوس نشان داده گفت : «اگر در این کف دست موئی دیدی، سلوکیه را نیز خواهی

^۱ به یونانی هورودوس.

^۲ Crassus

^۳ Caesar سزار را ایرانیان کیسر می گفتند که سپس معرب شده و قیصر خوانده شد. شگفت آنکه آلمانی‌ها نیز شاه خود را با

همین خوانش ایرانی کیسر می خواندند.

^۴ Triumvirate

^۵ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه کراسوس.

دید». کراسوس پس از اینکه در سوریه به تاراج معابد و انتقال ثروت‌ها به خانه‌اش پرداخت، دسته‌های مسلحی به منظور اخاذی از مردم فرستاده، به آنها دستور داده بود که یا مردم را برای خدمت سربازی نزد او بفرستند و یا در ازای پرداخت مبلغی، به آنها معافیت بدهند! شاهنشاه اُرد، سپاهی را به سپهسالاری سردار و پهلوان ایرانی سورنا، راهی سلوکیه کرد و خود به منظور سرکوب کردن ارته‌باز _ که هوادار رم بود _ به ارمنستان شتافت. کراسوس با سپاهیان بزرگش از فرات گذر کرده، به منظور جلوگیری از عقب‌نشینی سربازانش _ که سخت از سپاه ایران هراسیده بودند _ پل پشت سرش را ویران کرد.

پلوتارک می‌گوید که به هنگام گذر کراسوس از فرات، یکی از عرب‌های بیابانگرد فرات به نزد وی شتافته و با بدست آوردن اطمینان آنان، بدیشان آگاهی داد که شاهنشاه از پایتخت گریخته و سورنا به همراهی سپاه کوچکی در آن نزدیکی اردو زده است. پس فرصت خوبی است که کراسوس، از راهی که او می‌داند بدیشان تاخته و امانشان ندهد. بدین ترتیب این مرد عرب توانست سپاه کراسوس را به سرزمینی بی‌آب و علف در فرات میانی کشانده و از نظر آذوقه آنها را در کمبود قرار دهد. در آنجا کراسوس _ که در انتظار رسیدن نیروهای کمکی ارمنی از شمال بود _ با مامورانی از سوی ارته‌باز _ شاه ارمنستان _ روبرو شد، که خواستار کمک کراسوس به ارمنستان در برابر هجوم شاهنشاه ایران بودند! کراسوس سرگردان در بیابان‌ها، دیوانه‌وار بر سر فرستادگان ارمنستان بانگ زد : «بزودی به ارمنستان خواهد شتافت، اما نه بمنظور کمک به ارته‌باز، که انتقام کشیدن از آنانکه به وی خیانت کرده‌اند».[∇]



سرانجام، کراسوس در خرداد ۵۳ پ.م (۵۰۶ شاهنشاهی کوروش) در نزدیکی شهر کاره^۱ به جنگ با سپاهیان ایران پرداخت. در توصیف مهارت جنگجویان ایرانی سخن بسیار رفته است. نخست اینکه رمی‌ها _ همه اروپایی‌ها _ هنوز هم سواره نظام بزرگی نداشتند و این درحالی بود که بخش اصلی سپاه پارت‌ها سواره بود. سپاه سواره سنگین ابزار، دارای سپر و شمشیر یا نیزه و سپاه سواره سبک ابزار، دارای تیر و کمان. مهارت تیراندازان ایرانی در هدف‌گیری بدون خطا، در گزارش‌های مربوط به این جنگ وصف شده است. به گونه‌ای که گاهی دو سرباز دشمن که در کنار هم بودند با یک تیر به هم دوخته می‌شدند. در نخستین روز نبرد کمتر فردی از گزند تیرهای کمانداران ایرانی، امکان زنده ماندن داشت. آنچنانکه بسیاری برای رهایی از درد جانکاه این تیرها، خود را به زیر سم اسبان می‌افکندند. کراسوس امید داشت تا پس از چندی تیرهای پارت‌ها به پایان رسیده و آنگاه در نبرد از نزدیک توان رمی‌ها را به رخ آنان بکشد. ولی آنگونه که گزارش‌ها می‌گویند، شترهایی با بار تیر در میان سپاه حرکت می‌کردند و بدین ترتیب رمی‌ها پی بردند که تیرهای ایرانیان به پایان نخواهد رسید. مشکل دیگر سپاه رم، نبود آب آشامیدنی بود. درحالیکه سپاه ایران مجهز به تانکرهایی برای آب بود که به خوبی در میان سپاه پخش می‌شد. در این روز جنگ های تن به تن که رمی‌ها بدان می‌نازیدند نیز آغازیدن گرفت که باز هم سودی برای آنان نداشت و دلیرترین فرمانده سپاه رم _ پسر کراسوس _ در همین جنگ‌ها به کشتن رفت. با فرا رسیدن شب، دو لشکر به اردوگاه‌هایشان بازگشتند. چراکه ایرانیان جنگ در شب را نیک نمی‌دانستند. کراسوس تنی چند از زبده‌ترین افرادش را به کاره _ که دارای فرماندهی یونانی و هوادار رمی‌ها بود _ فرستاد.

^۱خران

سپس خود با بهره‌گیری از تاریکی شب به درون شهر گریخته و دسته‌هایی از سپاهیان را که راه شهر را نیافته بودند سرگردان باقی ماندند. روز بعد سورنا، ۴۰۰۰ تن از زخمیان رمی که هنوز زنده بودند، را برای آنکه در آن دوزخ بی‌آب و علف زجر نکشند، کشت و سپاهیان را به دنبال فراریان فرستاد. دستجات سرگردان رمی نیز در بیابان‌های جنوب کاره، در دام سورنا یا قبایل عرب همگی به کشتن رفتند. در این میانه، سورنا افرادی را به درون شهر فرستاد تا شایع کنند، او قصد مذاکره با کراسوس را داشته و اجازه خواهد داد تا وی به سوریه بازگردد. کاسیوس سردار کراسوس، به این افراد رهنمود داد که کراسوس نیز مایل است از روز و جایگاه مذاکره آگاه شود. بدین ترتیب، سورنا اطمینان یافت که وی در شهر است. پس شهر را محاصره کرده و خواستار تسلیم کراسوس شد. گویا کراسوس در همان شهر کشته شده و تکه تکه گردید. ولی فردی همانند او را برای تنبیه یونانیان در سلوکیه یونانی‌نشین به دار آویختند. کاسیوس نیز موفق به فرار گردید. این درحالی بود که درفش‌های سرداران رمی که به **عقاب‌های لژیونر** نامور بود بر سردر کاخ‌های سلوکیه نصب گردید.

در این جنگ _افزون بر سرداران عالی رتبه رمی_ بیست هزار تن از جنگجویان جمهوری کشته شده و ده هزار تن دیگر نیز به اسارت افتادند. با وجود خیانت شهر کاره، سورنا با بزرگواری با ایشان برخورد کرده و خیانتشان را به فراموشی سپرد. او سر و بازوی کراسوس را نیز به ارمنستان فرستاد. جایی که شاهنشاه اُرد _سرمست از پیروزی در مراسم جشن اروسی پسرش با خواهر ارته‌باز_ سرگرم تماشای نمایش تئاتر **باکانت** اثر نویسنده یونانی **اورپیدس** بود.^۷

«شکست خفت بار رمی‌ها تمام دستاوردهای فتوحات پیشین آنها در آسیا را از میان برد. چنان هراسی از ایران ایجاد گشت که رمی‌ها جرات نکردند سرداری دیگر را به آسیا بفرستند. مردم زجر دیده خاورمیانه _که از دوران هخامنشیان به مدت ۳۰۰ سال طعم تلخ ستم هلنی‌ها و لاتینی‌ها را چشیده بودند_ چشم به راه پارت‌ها بودند. چنانچه در کتابهای مقدس یهودیان به رسم دوران کوروش بزرگ چنین پیشگویی گردید که: پارت‌ها خواهند آمد و رمی‌های حیوان صفت را از یهودیه خواهند راند»^۷

ولی اوضاع در درون ایران به آن خوبی که پیش‌بینی می‌شد پیش نرفت. سورنا نیروی زیادی یافته بود و با کمک خاندان بزرگ و ثروتمند خود دیگر به هیچ چیزی پایبند نبود. بنابراین با توطئه شاهنشاه کشته شد. اُرد سپس پسر جوانش به نام **پاگروس**^۱ را جانشین سورنا کرده و به او ماموریت

^۷ عبدالرفیع حقیقت _ ۵۰۰ سال شاهنشاهی اشکانیان.

^۷ گبرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام.

^۱ Pacorus

داد تا سوریه را پاکسازی کند. پاکروس در سال ۵۱ پ.م کامیاب به این مهم گردید. ولی رمی‌ها با یک نیرنگ شگفت‌انگیز خود را از مهلکه نجات می‌دهند. بدین شکل که فرمانروای میانرودان را وا داشتند تا پاکروس را شاه بزرگ بخواند! با رسیدن خبر به گوش شاهنشاه، پاکروس متهم به خیانت گردید و به پایتخت فراخوانده شده و چیزی نمانده بود که سرش را از دست بدهد. بنابراین سوریه در میان غفلت ایرانیان به حکومت خودمختار خویش ادامه داد. پس از ۱۱ سال سستی و ناآگاهی، در سال ۴۰ پ.م به اصرار لابیونیوس _ سفیر رم در تیفسون، که هوادار ایران گشته بود _ شاهنشاه و پاکروس تصمیم به تسخیر سوریه گرفتند. با توجه سپاه بزرگ پارت‌ها این کار به آسودگی انجام گرفت و در میان هلهله و شادی مردمان خاورمیانه _ همانند دوران کوروش _ سپاهیان ایران جای سپاهیان رم را گرفتند. هرود فرمانروای منفور اورشلیم گریخت و یک بومی جایگزینش شد. تا سال ۳۸ پ.م جنگ بر سر انتاکیه ادامه یافت. پاکروس فتوحات آسیای خرد را به لابیونیوس وا گذاشت و خود با سپاهش به سوریه بازگشت. این سرزمین نیز به دست ایرانیان افتاد. ولی رم طعم چیرگی بر خاورمیانه را کشیده و دیگر از آن دست نمی‌شست. پس تصمیم قاطعی از خود نشان داده و با همه نیرو به آسیا سرازیر شد. اینبار آنان سواره نظامی بزرگ را به سپاه خود افزوده بودند. در طی چند ماه، وینتیدیوس _ سردار رمی _ به فرمان مارک آنتونی _ کنسول رم _ به آسیای خرد حمله کرده، موفق به شکست و به عقب راندن لابیونیوس تا کیلیکیه شد. سپس در جریان نبرد بزرگی در کیلیکیه، لابیونیوس کشته گردید.

سپس نبرد بزرگی میان نیروهای پسر شاهنشاه و رمی‌ها انجام گرفت که در آن پاکروس مجبور شد با سپاه سواره سنگین ابزار خود به مکانی دور از دسترس بگریزد. در جریان واپسین نبرد میان پارت‌ها و رمی‌ها سپاه ایران که دیگر پشتیبانی تیراندازان را نداشت به سختی شکست خورد، تا اهمیت تیراندازان پارتی نشان داده شود. با کشته شدن پاکروس شجاع و دلاور، رمی‌ها انتقام کشته شدن کراسوس را گرفته و همه خاورمیانه دوباره به آغوش آنها بازگشت.^۷ (ت ۱) اکنون فرصت انتقام از مردمان بیچاره محلی بود که در نشان دادن شور و شادی خود نسبت به پیروزی ایرانیان شتابی بی‌جا کرده بودند! شاه اورشلیم کشته شده و هرود به شهر بازگشت. بی‌رحمی و ستم رمی‌ها بیش از پیش گردید. و ایران دوباره به پشت دیوار فرات بازگشت.

اُرد که تا آزمون شکست را تجربه نکرده بود، پس از شکست از رمی‌ها با سرنوشت غم‌انگیزی روبرو شده و به دست پسرانش کشته شد.

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه آنتونیوس

پایان جمهوری رم :

در سال ۶۱ پ.م سنای رم به رهبری دو سناتور به نام کاتو^۱ و سیسیرو اقدام به برکناری سرداران توانمند جمهوری یعنی پومپه، کراسوس و جولوس سزار کرد. سرداران بزرگ رم برای مصلحت خویش تصمیم به هم‌پیمانی گرفته و زیر بار رای سنا نرفتند. برای پیوند بیشتر، سزار دختر خود را به همسری پومپه داد. بدین ترتیب نظام قانونمند رم فرو ریخت و قدرت به صورت نامحدود به دست این سه سردار افتاد. پس از نبرد بزرگ کاره در سال ۵۳ پ.م که به کشته شدن کراسوس انجامید، توازن قدرت در رم از میان رفت و همه چیز آمده جنگ درونی گردید. در این زمان کاتو برای نجات جمهوری مجبور شد با پومپه همراه شود. پس همراه با سناتور صاحب نفوذ دیگری به نام سیسیرو، رای سنا را به سود پومپه _ که در میان اشراف و قدرتمداران محبوب بود _ گرفت. ولی جولوس سزار زیر بار نرفت. او فاتح گل^۲ بود و به بردگی و اسیری گرفتن یک میلیون نفر و غارت ثروت‌های آن سرزمین را جزو افتخارات خویش در درازای یک دهه سرداری‌اش به شمار می‌آورد. او اکنون هدفی جز به دست آوردن همه نیروی رم نداشت. سزار برای رسیدن به آرزوی خود روی اقشار و طبقات پایین جامعه سرمایه‌گذاری کرده و در میان آنان محبوبیت کسب کرده بود. بدین ترتیب موجودیت نظام در خطر بود. کاتو کل نیروهای سیاسی را بر ضد سزار بسیج کرده و امیدش به پومپه بود. ولی هنگامی که سزار با ارتش بزرگ خود در سال ۴۹ پ.م درون ایتالیا مانور نظامی داد،^۳ پومپه از ترس او نیروهایش را از راه دریا به یونان عقب کشید. سزار به شهر رم خالی از سناتورها و اشراف آمده و سپس با تعقیب نیروهای دشمن توانست آنان را در یونان شکست دهد. پومپه به مصر گریخته و در آنجا کشته شد. در غربت جنازه‌اش را سوزانده و خاکسترش را برای همسرش فرستادند.^۴ کاتو و اسکپیو، دیگر سناتور ضد سزار، نیز به آفریقا رفته و یکبار دیگر جنگی بر ضد نیروهای سزار انجام دادند که به شکست انجامید. با خودکشی کاتو و اسکپیو، سزار به مصر رفته و پس از کشتن شاه نوجوان مصر، خواهرش کلئوپاترا _ واپسین بازمانده دودمان بتلمیوسی‌های مصر _ را به معشوقگی خود گرفت. هیچکس را یارای رویارویی با او نبود. سنا وضعیت دیکتاتوری را برای جولوس سزار به رسمیت شناخت. آنهم یک دیکتاتوری مادام‌العمر! که در عرف سیاسی رم شناخته شده نبود. سزار بلادرنگ دست به یکسری کارهای عمرانی قابل توجه زده و تلاش کرد تا اوضاع رم را سر و سامان دهد. او انحصار حق شهروندی که در اختیار

^۱ نامور به کاتو کوچک

^۲ فرانسه. Gaul

^۳ مانور و ورود لژیونهای رمی به درون ایتالیا ممنوع و جرم بود.

^۴ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه پومپه

مردم شهر رم بود را برداشته و به شهرهای گوناگون اهدا کرد. همچنین بسیاری از نمایندگان مردم عوام و حتا خارجی‌ها را به سناتوری سنا نهاد. سزار، جمهوری پیر و بازنشسته و ورشکسته رم را با ۵۰۰ سال پیشینه به دور انداخت و یک سامانه اتوکراتیک به سبک هخامنشیان بنیان نهاد. او دریافته بود که جمهوری رم محصول زمانی است که رم چند ده هزار نفر جمعیت داشت و نه امروز که از اسپانیا و فرانسه تا فرات در آسیا و همه نقاط متمدن اروپا و آفریقا زیر چیرگی رم است. اینکه دو کنسول که هر سال برگزیده می‌شدند، در راس کشور بوده و برای هر کاری نیازمند گرفتن رای سنا باشند، دیگر پاسخگو نبود. اکنون رم به یک فرمانروای بزرگ و کاریزماتیک به نیاز داشت تا بتواند نگیهان دستاوردها باشد.

ولی ماجرا به همین سادگی پیش نرفت. با کشته شدن جولوس سزار به دست گروهی از سناتورها در صحن سنا در سال ۴۴ پ.م دوباره جنگ درونی آغاز شد. مارکوس جونیوس بروتوس که این توطئه را اجرا کرده بود، گمان می‌کرد جمهوری را نجات داده و از او قدردانی خواهد شد. ولی در مراسم تشییع پیکر سزار در رم، ابراز احساسات هزاران نفر از مردم خشمگین، باعث شد او و کاسیوس، سردار پیشین کراسوس در نبرد با ایران، به یونان بگریزند. آنان در آنجا لشکری برای نجات جمهوری ایجاد کردند. ولی پیش از اجرای اهداف خود از سپاهیان هوادار سزار به فرماندهی مارک آنتونی^۱، سردار سزار در فتح گُل، و اکتاویان، پسرخوانده‌ی سزار، شکست خورده و کشته شدند.

اکتاویان^۲ نوه برادر سزار، مارک آنتونی و لیبوس با همراهی هم اداره کشور را بدست گرفتند.^۳ و اینبار مارک آنتونی، بود که خواهر اکتاویان یعنی اکتاویا، را به زنی گرفت. ولی بنا به سنت دیرینه، سرداران رم نتوانستند با هم کنار آمده و دائما در حال دسیسه چینی برای یکدیگر بودند. پس برای نخستین بار در تاریخ رم، قلمرو را میان خود بخشبندی کردند. مارک آنتونی که می‌دانست غرب بدون آذوقه شرق از گرسنگی خواهد مرد، شرق به مرکزیت اسکندریه مصر را از برای خود برداشت. باقی آفریقا به لیبوس و اروپا به اکتاویان رسید. گزارش‌هایی از تاریخ‌نویسان یونانی در خصوص ویرانی کامل شهر پرشکوه تِبِس پایتخت کهن مصر_ باقی است. هرچند از مصر تا آنزمان نیز چیزی نمانده بود. تاسیتوس از مورخان می‌گوید: «وقتی مصر به دست رمی‌ها افتاد ویرانه‌های گسترده‌ای بیش نبود. حال آنکه این شهر، در تمام دوره هخامنشی بعنوان پایتختی

^۱ مارکوس آنتونیوس که به زبان‌های نوین اروپایی به اختصار مارک آنتونی گفته می‌شود.

^۲ یکی دیگر از سرداران رمی در نبرد کاره

^۳ مثلت قدرت دوم رم.

باشکوه باقی ماند». در همین زمان بود که یکی از افسران رمی با نام لایینیوس سفیر در ایران ماندگار شده و ایرانیان را ترغیب به جنگ برای اشغال خاورمیانه و آسیای خُرد می کرد.

تحلیل افزون :

هنگام خواندن سرگذشت سورنا به یاد شخصیت استوره‌ای ایران، رستم دستان می افتیم. رستم را در شاهنامه و دیگر منابع چنین می شناسیم : پهلوانی بلند آوازه اهل سیستان که از هیچ نظری کم از شاهان ندارد. از والاترین نژاد است و نیاکانش پشت به پشت از بزرگان و قهرمانان بوده‌اند. اگرچه از شاه فرمان می پذیرد ولی سپاه شخصی خود را داراست و در سرزمین خود پادشاهی می کند. با این همه در هنگام نیاز به دفاع از مرزهای ایران زمین می پردازد. رستم دستان _ به ویژه در زمان کیکاووس _ ایران را نجات داده و پادشاهی را به او باز می گرداند. در شاهنامه خود رستم به این ماجرا پرداخته و تاکید می کند که او و پدرانش همواره تاج بخش شاهان بوده‌اند. حال به سورنا نگاه کنیم. پلوتارک در زندگی مردان نامی، در بخش کراسوس می نویسد : «این سورنا یک مرد عادی نبود. بلکه در توانگری و بزرگی خاندان و سرشناسی دومین مرد ایران بوده و در دلیری و توانایی نخستین مرد آن سرزمین و در زیبایی چهره و نیکی اندام بی مانند. هزار شتر بار او را می کشیدند و یک هزار سپاهی سنگین ابزار و بیش از آن سپاهیان سبک ابزار نگهبانان شخصی او بودند. دست کم ده هزار تن سواره از خویشان و بستگانش در کنارش بودند. خاندان ایشان از گذشته دور این امتیاز را داشتند که چون شاه نوینی به تخت می نشست تاج بر سر او می گزاردند و اُرد پادشاه را هنگامی که از تخت به زیر کشیدند، این سورنا بود که او را به جایگاهش باز گردانید و همو بود که کراسوس را برانداخت». در اینجا اگر به جای سورنا، رستم و به جای اُرد، کیکاووس را جایگزاری کنیم همه چیز درست به نظر می رسد. اتفاقاً سرنوشت رستم و سورنا هم یکی است. رستم هم با آن همه خدمتی که به کیکاووس و دیگر شاهان از جمله گشتاسب می کند ولی مورد خشم آنها قرار گرفته و جانش از سوی این شاهان مورد تهدید قرار می گیرد. و در پایان در دوران بهمن شاه به عمر این پهلوان نامی پایان داده می شود. پس می توان چنین در نظر گرفت که سورنا در درازای تاریخ شخصیتی استوره‌ای یافته و در پایان به شکل رستم دستان شاهنامه در آمده است. همانندی‌هایی میان اسفندیار و پاکروس هم دیده می شود. همچنانکه در شاهنامه، گشتاسب پسرش اسفندیار را به جای رستم به جنگ ها می فرستد تا پهلوان نوین ایران باشد، در تاریخ اشکانی نیز اُرد پسرش پاکروس را به جنگ می فرستد تا کار سورنا را او به انجام رساند. و اتفاقاً هر دو شاه در برهه‌ای به پسرشان شک کرده و او را بازخواست و بازداشت می کنند. از این همانندی‌ها بسیار دیده می شود و ما را مطمئن می سازد

که بخش‌های بزرگی از استوره ملی ایران که در شاهنامه بهترین نمود را دارد، برداشتی عامیانه از تاریخ اشکانی است.

بخش هشتم _ فرهاد چهارم :

در سال ۳۷ پ.م فرهاد چهارم به پادشاهی رسید ولی آشوب‌های درونی پایان پذیر نبود. خاندان‌های فنودال پارتی حاضر به تقسیم قدرت نبوده و رسماً جنگ را بر ضد هم آغاز کردند. حتا در درون ارتش _ که همه نیروهای ثابت آن پارتی بودند _ نیز یکپارچگی وجود نداشت و دو لشکر بزرگ سواره سبک‌ابزار و سنگین‌ابزار بر روی همدیگر شمشیر کشیده بودند! و در این میان مهستان خود مشکلی افزون بر مشکلات دیگر بود. در پایان هم این زور بود که اوضاع را تثبیت کرد و نه تفاهم. پیروز این حمام خون **فرهاد چهارم** بود که با کشتار ۲۹ تن از خاندان اشکانی، جایگاه خود را تثبیت کرد.

دومین جنگ بزرگ ایران و روم :

همزمان با فرهاد چهارم بود که مارک آنتونی در مصر به قدرت رسید. او در مصر، همسر خود اوکتاویا را فراموش کرده شیفته و عاشق شهبانوی مصر کلئوپاترا شده بود. ماجرای این دو یکی از داستان‌های عاشقانه سرشناس اروپایی‌ها تا امروز بوده است. پیشتر دیدیم که کراسوس یکی از اضلاع مثلث قدرت روم، برای اثبات شایستگی‌های خویش دست به ریسکی بزرگ زده و خواست با تصرف میانرودان خود را هم‌ردیف پومپه و سزار قرار دهد. که با سرنوشتی غم‌انگیز روبرو شد. اکنون مارک آنتونی در چنین شرایطی بود. در این زمان مصر، سوریه، آسیای خُرد و همه اروپا در دست رمی‌ها بود. و تنها ایران اشکانی در برابر توسعه‌طلبی رمی‌ها ایستاده بود. ضمن اینکه شکست کاره زخمی حیثیتی بر روحیه روم که تا آنزمان شکست ناپذیر می‌نمود زده بود.

مارک آنتونی پس از تثبیت قدرت خود در مصر شرایط را مناسب دید تا کار ناتمام کراسوس را به انجام رساند. منتها نه از راه میانرودان، بلکه از راه ارمنستان. او با دادن وعده استقلال به آرتاباز _ شاه ارمنستان _ وی را با خود هم‌نوا ساخته و در سال ۳۴ پ.م (۵۲۵ شاهنشاهی) با لشگری ۱۱۳ هزار نفری با سواره نظامی بزرگ، از راه ارمنستان به ایران تاخت. او با محاصره آذربایجان خود را به پیروزی پایانی نزدیک کرد. ولی این فرهاد چهارم اشکانی بود که همه پیشینی‌ها را به هم زد. در جنگی که رخ داد، مردان نخستین لشکر مارک آنتونی به فرماندهی **تاتیانوس** به دست دلیر مردان ایران بر خاک افتادند. و گروه بزرگی از جنگجویان رمی به اسارت درآمدند. شاه فریب خورده ارمنستان که اوضاع را وخیم یافته بود، به همراه لشگر ۱۶ هزار نفری‌اش، راه فرار به ارمنستان را در پیش گرفت. خود آنتونی هم که اوضاع را همانند دوران کراسوس می‌دید، شبانه به همراه بخش بزرگی از سپاهیان‌ش گریخت. یک روز بعد سپاه ایران به او رسید، ولی به دستور شاهنشاه از آنها دوری جستند. مارک آنتونی برای تنبیه یکی از لشکرهای خویش که سستی نشان داده و از دشمن

گریخته بود، آیین ده به یک را به اجرا در آورد. بر اساس این آیین تنبیه رمی‌ها، آن لشکری که باید تنبیه می‌شد را به ده بخش کرده و از هر بخش یک فرد را به قید قرعه برگزیده و اعدام می‌کردند. دیگر سپاهیان نیز به شکلی دیگر تنبیه شدند. یعنی به جای گندم، به آنها جو دادند. سپاهیان رمی همچنان در محاصره ایرانیان بودند که در این حال فرهاد طی پیغامی از آنتونی علت لشگرکشی و تجاوزش به خاک ایران را پرسید و آنتونی با یک عقب‌نشینی آشکار پاسخ داد که «آمده‌ام عقاب‌ها و اسیرانی که سورنا از کراسوس گرفته را بازستانم و بازگردم».

همه فرمانروایان رم، سردارانی بی‌رحم، سنگ دل و جهانسوز بودند. و ارزش‌های اخلاقی و احترام به تمدن‌ها ذره‌ای برای اینان اهمیت نداشت. چه بسیار ثروت معبدها و گورستان‌ها در فینقیه و مصر که به تاراج رفته و ویران شدند. آنتونی برای باقی ماندن در راس قدرت رم، به کسب افتخار نیاز داشت، ولی شاهنشاه ایران خواسته وی را اجابت نکرده و به وی گفت «درباره عقاب‌ها و اسیران رنج بیهوده نباید کشید، ولی درباره بازگشت اگر خواستارید می‌توانید».

فرهاد از آنجا که خواستار بازگشت سپاه او به شکل سالم به سوریه نبود، هرزگاهی سپاهیان وی را با یورش‌هایی روبرو می‌ساخت و بدین ترتیب چندین هزار نفر کشته و زخمی به سردار رمی پیشکش کرد. همین جنگ‌های مداوم باعث شد آنتونی و یارانش _وارون آن سپاه ۱۰ هزار نفره یونانی در زمان اردشیر دوم هخامنشی_ فرصت تاراج مردم بومی را نداشته باشند.

این روند فرسایشی سبب گردید تا سربازان، دسته دسته با بهره‌گیری از تاریکی شب، از اردوی آنتونی جدا شده و در راه به دام ایرانیان افتاده به کشتن روند. چون آذوقه رمی‌ها به پایان رسید، حیوانات همراه خود را خورده و سپس هرآنچه می‌یافتند را می‌خوردند که همین باعث بیماری و نابودی بخش بزرگی از سپاهیان شد. از زور گرسنگی و خشم حتا کار بدانجا کشید که سربازان سر به شورش برداشته و ثروت بزرگان و سران خود را غارت می‌کردند. حتا به خود آنتونی هم رحم نکردند و طلا و نقره‌هایش را به یغما بردند. و در پایان سپاه رم با بدرقه ایرانیان، با ۲۴ هزار نفر تلفات وارد ارمنستان شد. در آنجا آرتاباز شاه ارمنستان پادشاه خیانت خود به ایران را از رمی‌ها گرفته و به دست آنتونی دستگیر شد! سپاه رمی سپس از کاپادوکیه راهی سوریه شده و در این مسیر نیز سرما و گرسنگی تلفات بیشتری بر آنان وارد آورد. به گونه‌ای که تا رسیدن به کرانه مدیترانه هشت هزار تن دیگر را از دست دادند. تازه این آمار بدون شمارش فراریانی بود که در راه ارمنستان از وی جدا شدند. بدین ترتیب مارک آنتونی ارتشی بزرگ را بی هیچ دستاوردی به نابودی کشانده و با سپاهی اندک به **صیدون** رسید. در آنجا کلئوپاترا با کشتی به کمک این آوارگان شتافت. تا مارک آنتونی را با افتخار به مصر باز گرداند.^۷ آنتونی که از این شکست شرمنده بود،

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه آنتونیوس

به دروغ خود را پیروز خوانده و با حضور شاه بدبخت ارمنستان که به اسارت برده بود در اسکندریه جشن پیروزی ترتیب داد! حال آنکه خوشبختانه گزارش کامل سفر او در کتاب پلوتارک، نشان می‌دهد که رمی‌ها شکستی دیگر را از ایرانیان پذیرفته بودند.

فرهاد چهارم در یک اقدام شگفت‌انگیز بر روی سکه‌های رمی که تصویر آنتونی و کلئوپاترا رویش نقش شده بود، نام خود را نوشت! گروهی می‌گویند که شاید او می‌خواست تا خاطره این شکست را برای آیندگان یادآوری کند. به هر رو به نظر می‌رسد که او نیز مانند دیگر شاهان اشکانی شیفته دولت و تمدن غرب بود.

پایان کار آنتونی و کلئوپاترا:

آنتونی که زیر فشار شدید افکار عمومی رمی‌ها بود، پس از چندی تصمیم به یورش دوباره به ایران گرفت. او از به هم ریختگی اوضاع درونی ایران بهره برده و به واسطه فرمانروای پونت، برای مادها _ که چشم دیدن پارت‌ها را نداشتند _ هدایایی گران‌بها فرستاد. همچنین شاهدخت ماد را برای پسرش خواستگاری کرده و به مادها وعده خروج از چیرگی پارت‌ها را داد. ولی اوضاع درونی رم به او چنین اجازه‌ای نداد. با شدت گرفتن اختلاف میان آنتونی در مصر و اکتاوین شریط بحرانی گردید. آنتونی برای بر زمین زدن اکتاوین در رم، از فرستادن محموله‌های غذا به رم جلوگیری کرد. و در برابر خواست سنا، آنرا به شرط ستاندن کارتاژ و اسپانیا شدن دانست. مردم رم در حال مردن از گرسنگی بودند و اکتاوین به جهت محبوبیت آنتونی، توان آغاز کردن جنگ را نداشت. ولی خیانت یکی از نزدیکان آنتونی به او در رساندن اخبار محرمانه اسکندریه به رم ورق را برگرداند. بر این اساس روشن شد که آنتونی همسر قانونی خود را از دور طلاق داده و کلئوپاترای مصری را همسر خود می‌داند. او وصیت کرده بود که پس از مرگش مصر به کلئوپاترا رسیده و در خاندان او موروثی خواهد بود. و این به معنی خیانت به رم بود. او همچنین پسر نامشروع سزار از کلئوپاترا که خود سزار آنرا به رسمیت نشناخته بود را وارث سزار در فرمانروایی رم خوانده بود. اینها برای اکتاوین کافی بود تا سنای رم را مجبور کند، آنتونی را خائن شمرده و جنگ بر ضد او تصویب شود. پس سربازان رمی به مصر یورش برده و جنگی چندین ماهه در مدیترانه برپا شد که هزینه آنرا مردمان بیچاره‌ی یونان و مصر و جزیره‌های اطراف می‌دادند. چنانکه پلوتارک یونانی از پدربزرگش بازگو می‌کند که به مردم دستور داده شده بود تا گندم خود را به سربازان آنتونی پیشکش کنند. جالب است که پیش از این هم سزار با پومپه در یونان و با کاتو و اسکپیو در مصر جنگیده بود و سپس اکتاوین و آنتونی بر ضد بروتوس و کاسیوس باز هم در یونان به مصاف رفته

بودند. در یک کلام، یونان و مصر ستمدیده و درمانده، نقش میدان جنگ سرداران رومی را داشتند. آنان آتش‌سوزی‌های خود را در یونان و مصر بر پا می‌کردند و جشن پیروزی را در رم! پس از جنگ‌های فراوان، سپاه اکتاوین در همه جهات پیروز گردید. سپس در جریان محاصره اسکندریه چنین شایع شد که کلئوپاترا خودکشی کرده است. همین باعث گشت تا آنتونی با خنجر خودکشی کند. سپس کلئوپاترا به دست اکتاوین افتاد و چون می‌دانست که اکتاوین قصد دارد او را با خود به رم ببرد، با زهر خودکشی کرد. با کشته شدن کلئوپاترا پادشاهی مقدونی‌های مصر نابود شده و مصر به عنوان یک استان امپراتوری رم شناخته شد. پیروزی اکتاوین تکمیل شده و او از دید محبوبیت و توان به پایه جولوس سزار رسید. پس او کار ناتمام سزار را پایان بخشیده و با گزینش فرنام «آگوستوس سزار»، رم را امپراتوری و خود را نخستین امپراتور آن خواند.

صلح و آرامش در روابط شرق و غرب :

فرهاد چهارم با همه‌ی خدماتی که به دولت اشکانی کرد، در سال ۳۱ پ.م به رای مهستان برکنار شد! و تیرداد به جایش بر تخت نشست. فرهاد مدتی در میان سکا‌های سیستان زیسته و چند سال بعد، به یاری ایشان تاج و تخت را بازیافت. از این زمان است که شاهد صلح و دوستی میان دو ابرقدرت بزرگ جهان هستیم. آگوستوس سزار و سنا پس از تحمل دو شکست و دریافت خسارات و هزینه‌های سنگین آن به درستی پارت‌ها را شناختند. آنان پی بردند که پارت‌ها را نمی‌بایست دست کم گرفت. تصمیم به نابودی یا خراجگذار کردن آنها نه بایسته بود و نه شدنی. از سویی نیازی به ترسیدن از آنان نبود. آنان در درون کشور چنان دشواری داشتند که حتا در صورت پیروزی در جنگ‌های خارجی نیز نمی‌توانستند به شکل بلندمدت بر سرزمین‌های فتح شده فرمانروایی کنند. «پارت‌ها نمی‌توانستند تهدیدی برای رم باشند. تشکیلات اجتماعی، آشوب‌های دربار آنها، جدال میان قبایل، تمایلات تجزیه‌طلبانه اقوام دیگر و فقدان یک قدرت متمرکز دلایل این امر بود».[∇]

امپراتور رم خواستار این صلح بنظر می‌رسید و گواه این ادعا آن بود که آزمان که تیرداد به رم گریخت، سزار رم بجای کمک نظامی به او، به وی پیشنهاد کرد به سوریه رفته و در آنجا با کمک‌های مالی رم روزگار بگذرانند. فرهاد برای نشان دادن مهر خود، هدایایی همراه با یک هیئت



سفارتی به رم فرستاد. آگوستوس نیز هدایایی از جمله یک کنیز زیاروی رمی با نام موزا را به ایران فرستاد که فرهاد با او پیوند همسری برقرار کرده و او را سوگولی

دربار خود کرد. سپس به درخواست سزار مبنی بر بازگرداندن عقاب‌های لژیون، که سورنا از کراسوس گرفته بود پاسخ مثبت داد و آن را با تشریفات ویژه به رم فرستاد و بدین ترتیب آرامش در مرزهای کشور برقرار گردید. فرهاد چهارم آن اندازه به رم اعتماد داشت که فرزندان خود را به آنجا فرستاد تا در دربار سزار زندگی کنند. برخی باورمندند که این کار به درخواست شهبانو موزا انجام گرفت تا شرایط را برای پادشاهی فرزندش فرهاد آماده شود.[∇] در پایان نیز چنین شد و به

[∇] گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام.

[∇] پیرنیا _ تاریخ ایران

سبب علاقه فرهاد به تثبیت رابطه صلح آمیز با رم و نگهداشت امنیت و آرامش، پسر موزا با نام **فرهادک** به عنوان ولیعهد به مهستان شناسانده شد. (ت ۱)

فرهاد چهارم در آستانه سده نخست مسیحی درگذشت و فرهادک با عنوان اشک پانزدهم بر تخت نشست.

تحلیل افزون :

پژوهشگران ایرانی اقدامات فرهاد چهارم را همانند اقدامات شاهان نخستین پارتی به نوعی توجیه می‌کنند. ولی حقیقت این است که دولت پارتی و شاهنشاهان آن در ۱۵۰ سال نخست شیفته و مجذوب فرهنگ و تمدن هلنی بودند و سپس تمدن رم برای آنان جانشین تمدن هلنی گشت. جنگ‌های پارت‌ها با سلوکیان و سپس رمی‌ها دلیلی بر رد این حقیقت نیست. چراکه شاهانی که بیشتر با این بیگانگان می‌جنگیدند اتفاقاً از نظر فرهنگی غربزده‌تر بودند. از مهرداد یکم که سلوکیان را از ایران بیرون راند گرفته تا اُرد و فرهاد چهارم که قهرمانانه جلوی متجاوزان ایستادند. دلیلش این بود که آنان از دید فرهنگی و هویتی خود را پایین‌تر از غربی‌ها دانسته و فقط به فرمانروایی سیاسی می‌اندیشیدند. حتا از نظر فرمانروایی سیاسی هم آنان خواهان بازیابی شکوه گذشته ایران نبودند. بلکه به آنچه داشتند خرسند بوده و هرگز جنگی تهاجمی نمی‌کردند. دیدیم که مهرداد دوم در اوج قدرت، پا را از فرات فراتر نگذاشته و چه او و چه شاهان دیگر به هنگام جنگ‌های مهرداد ششم با رمی‌ها، کمکی به شاه ایرانپرست کاپادوکیه نکردند. و بدین ترتیب اجازه دادند تا رمی‌ها بخشهای ثروتمند آسیا را به چنگ آورند. و اگر زیاده خواهی و جهانخواهی امپراتوران و سرداران رمی برای دستیابی به میانرودان نبود، هیچ جنگی روی نمی‌داد.

بخش نهم _ فرهاد پنجم :

فرهادک وارون فرهاد چهارم دارای شخصیت نیرومند و قاطعی نبود. آغاز پادشاهی وی همزمان بود با اوج گیری مشکل ارمنستان. این مشکل از آنجا ناشی می شد که بر اساس توافق نانوشته میان ایران و رم، پادشاه ارمنستان از سوی دولت ایران و با تصویب دربار رم منصوب می شد. حال آنکه این بار پس از درگذشت شاه و جانشینی پسرش، نظرخواهی از رم انجام نشده بود. سزار به خیال بهره برداری از این فرصت برای پیوست ارمنستان به امپراتوری، مدعی پادشاهی ارمنستان به نام **ارتهوسد** را با سپاهی راهی ارمنستان ساخت. وی نیز توانست به تخت بنشیند. در ادامه مردم ارمنستان که خواستار گزینش شاه از سوی ایران بودند، سر به شورش برداشتند. با وجود اهمیت بالایی که ارمنستان برای ایران داشت، فرهادک بی طرف مانده و در هنگام لشکر کشی سزار، خود را اسیر دام مذاکرات بی پایان سردار رمی ساخت، تا رمی ها شاه دست نشانده را تقویت و شورش ها را سرکوب کنند.

مهستان در مقابل این بی غیرتی، بی تفاوت نماند و فرهادک را برکنار و اعدام کرد و یکی از بزرگان با نام **اُرد** را بجای وی نشانند. بزودی بر همگان روشن شد که او نیز در این شرایط حساس، مرد میدان نیست، پس بزودی او نیز برکنار و اعدام شد.

بخش دهم _ اردوان بزرگ :

در آن اوضاع در هم ریخته، مهستان خواستار بازگشت پسر بزرگ فرهاد با نام ونون از رم شد. آگوستوس سزار که میدانست زندگی چندین ساله این پسر در دربار رم، وی را دارای خلق و خوی رمی و شیفتگی نسبت به رم ساخته، با بازگشت وی موافقت کرد. ونون توانایی تامین خواست‌های مهستان و نگهداری منافع کشور را نداشت. ولی از آنجا که مردی زیرک بوده و روابط مناسبی با رم داشت، برکناری‌اش دشوار می‌نمود. پس مهستان از اردوان _شهریار آذربایجان که از سوی مادر اشکانی بوده و از سوی پدر از قبایل هیرکانی_ خواست تا به پایتخت لشگر کشیده و با زور او را برکنار کند. در گام نخست وی در پیروزی بر ونون کامیاب نشد و به آذربایجان بازگشت و بار دوم با سپاه بیشتری راهی تیسفون شد و توانست پیروز شده و در حدود سال ۱۷ م بر تخت نشیند. ونون نیز به ارمنستان گریخت و در آنجا پادشاه شد. اردوان که پادشاهی ونون در ارمنستان را خطری بالقوه برای خود می‌دید، مخالفت خود را به آگاهی سزار رساند. سزار که خواهان آرامش در رابطه با ایران بود، ونون را برکنار و به سوریه فرستاد. اردوان نیز به منظور گسترش نفوذ ایران، پسرش اُرد را نامزد شاهی ارمنستان کرد که رمی‌ها آنرا نپسندیدند. چراکه موجب کوتاه شدن دست ایشان از ارمنستان می‌گشت. پس دو سو در مذاکراتی محرمانه پذیرفتند که اردشیر _از ایرانیان پونتی_ به شاهی ارمنستان برگزیده شود. در برابر رمی‌ها نیز ونون را از میان برداشتند.

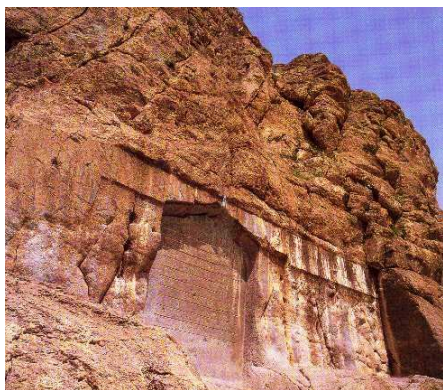
رویداد مهمی رخ داده بود. پادشاهی عملاً از خاندان اشکانی یعنی خانواده ارشک و تیرداد و مهرداد یکم و دوم و اُرد و فرهاد چهارم بیرون رفته بود. و اردوان تنها نام یک «اشکانی» را یدک می‌کشید. و این مورد خرسندی همه بزرگان کشور نبود. بنابراین موضوع بی‌طرفی ارمنستان که با گزینش اردشیر، تضمین شده بود، را بهانه کرده و به مخالفت با اردوان پرداختند. رم نیز با برخی از ایرانیان رابطه برقرار کرده و یکی از پسران فرهاد چهارم _ که جانشین برحق دودمان اشکانی بود _ را به سوریه فرستاد. ولی اردوان سوم کرداری وارون پیش‌بینی رم و دشمنان درونی‌اش انجام داد. او با سپاهی تدارک دیده، پسرش اُرد را به ارمنستان فرستاد و بر تخت نشاند و آنگاه از رم خواست اموالی که ونون همراه خود به رم برده را بازفرستد. سپس طی اقدامی جدی‌تر، در نامه‌ای به سزار نوشت : «دست از دخالت در امور آسیای خرد، سوریه و فینیقیه که از روزگاران کهن در حوزه نفوذ ایران قرار داشته بکشید».

رمی‌ها هنوز هم رفتار شاهنشاه ایرانی را به شوخی می‌گرفتند تا اینکه اردوان برای نشان دادن جدیتش، مقدمات لشگرکشی به کاپادوکیه _ که سرزمینی آریایی بشمار می‌رفت _ را فراهم آورد. دولت رم که خود را توانا به جنگ با ایران نمی‌دید، مدعی پادشاهی ایران در سوریه را کنار زد و

چنین شایع کرد که وی بیمار شده و در گذشته است.^۷ بدین شکل خطر رفع شد. ولی رم از ارمنستان دست نمی کشید. سزار پادشاه ایرانی نژاد ایبریا^۱ را برای لشگرکشی به سوی ارمنستان تحریک کرد. اُرد پسر شاهنشاه، غافلگیر شده و شکست خورد و **مهرداد گرجی** بر تخت نشست. این شکست موجب ناخرسندی مهستان، برکناری اردوان و تبعید وی به میان قبایل داهه در سال ۳۶ میلادی شد. روشن نیست که چرا مهستان به شاهنشاه فرصت نداد تا شکست ارمنستان را جبران کند؟ و چرا به جای پشتیبانی، او را برکنار کرد؟. شاید مهستانی‌ها رفتارهای اردوان را تندروری دانسته و خواهان روابطی نیک با رم بودند و شاید هم شکست بهانه بود و آنان خواهان بازگرداندن تاج و تخت به یک اشکانی راستین بودند. در این دوران که تخت تیسفون بی صاحب بود، رمی‌ها فردی به نام **تیرداد** از خاندان اشکانی را با سپاهی رمی رهسپار میانرودان کرده، در تیسفون به شاهی نشاندهند.

اخلاق اردوان هیچ همانندی به شاهان نداشت. او مانند پارت‌های نخستین به زندگی ساده قبیله‌ای عادت داشت و چون به میان اقوام داهه رفت، همچون سایر مردم لباسی ساده پوشیده، با تیر و کمانش در بیابان‌ها به شکار پرداخت. ولی پس از چندی کشور را نیازمند به خود یافته و تلاش کرد با کمک اقوام داهه به پادشاهی بازگردد. در این میان، بزرگان ایران نیز از تیرداد، ناخرسند شده و خواستار بازگشت اردوان شدند. اردوان به کمک پیروانش به تیسفون بازگشت و با فرار تیرداد به سوریه، پادشاهی بی هیچ دردسری به اردوان بازگشت. بدین ترتیب رمی‌ها که تیرشان به سنگ خورده بود، از اردوان ترسیده با وی از در دوستی درآمدند. **تیسریوس** _ شه‌ریار سوریه _ به شاهنشاه پیشنهاد بازیابی پیمان دوستی داد و اردوان نیز که خواستار برقراری امنیت و آرامش دوباره بود، آنرا پذیرفت.

اردوان سوم که به جاست او را **اردوان بزرگ** بخوانیم، اندکی بعد، بر عرشه کشتی روی آب‌های فرات با تیسریوس ملاقات کرد. در آنجا رمی‌ها پیمان سپردند بر ضد ایران توطئه نکنند.



شاهنشاه ایران نیز بی طرفی ارمنستان را پذیرفت.
با مرگ اردوان بزرگ در سال ۳۸ میلادی، رقابت برای دستیابی به پادشاهی اوج گرفت. ابتدا **گودرز** پسر اردوان به شاهی رسید، اما چند ماه بعد مهستان او را برکنار کرد و برادرش **بردان** وارد تیسفون شد و بر تخت نشست. گودرز به سنت پدرش به میان اقوام

^۷ تاسیتوس _ سالنامه: ۶-۳۲

^۱ گرجستان

داهه رفت و پس از جلب پشتیبانی ایشان به منظور بازپس‌گیری پادشاهی بسوی پایتخت حرکت کرد. در این میانه یونانیان سلوکیه به تشویق رمی‌ها دست به شورش زدند تا بر مشکلات ایران بیفزایند، اما با پشتیبانی بزرگان ایران از بردان، کاری از پیش نرفت. تا اینکه چند سال بعد، بردان هنگام شکار به کشتن رفت و گودرز به جایش نشست (۴۶ م). در این میانه **مهرداد** نوه فرهاد چهارم که از خاندان راستین اشکانی بود، رویای قدرت را در سر پرورانده و از رم به ایران بازگشت و ادعای پادشاهی کرد. او در میانرودان با گودرز جنگید و شکست خورد و به اسارت درآمد. گودرز او را بخشید و برای آنکه دیگر خطری از جانب او متوجه‌اش نباشد، گوشه‌ایش را برید. وی در سال ۵۱ میلادی درگذشت و پس از او **ونون دوم** بر تخت نشست ولی یک سال بعد او نیز درگذشت و پسرش **بلاش یکم** _ که واپسین شاهنشاه بزرگ پارتی بود _ به شاهی رسید.

بخش یازدهم _ بلاش بزرگ شاهنشاهی از جنس دیگر :

بلاش بزرگ پس از رسیدن به پادشاهی بلاد رنگ برادرش پاکور را به حکمرانی آتورپاتیکان رسانده و برای لشگرکشی به ارمنستان آماده شد. در این زمان شورش‌هایی در ارمنستان در گرفته بود که به کشته شدن مهرداد گرجی بدست برادرش رادامیست انجامیده بود. از آنجا که این شاه مورد خواست ارمنی‌ها نبود، مردم بر ضد وی شوریدند و از شاه ایران کمک خواستند. شاهنشاه ایران فرصت را مناسب یافت تا ارمنستان را به آغوش ایران بازگرداند. پس با سپاهی وارد ارمنستان شده و آنجا را به چنگ آورد. رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد برادر دیگر شاهنشاه بر تخت نشست. اوضاع نامناسب رم و نامحبوب بودن آنان در میان ارمنی‌ها باعث شد تا آنان نتوانند به اقدامی متقابل دست زنند.

بلاش پس از آرامش بخشی به مرزهای غربی به منظور سرکوب شورش قبایل سکایی، به نواحی شرقی و شمال شرق ایران شتافت و آنان را فرمانبردار ساخت.

چندی بعد در سال ۵۸، آشوب‌ها بلاش را سخت به خود مشغول داشت. رمی‌ها به سنت دیرینه، از این اوضاع بهره برده، شهریاران هم‌پیمان و دست‌نشانده همسایه را، بر ضد ارمنستان تحریک کردند. بدین ترتیب فرمانروایان سرزمین‌های پیرامون به ارمنستان یورش بردند. همزمان نرون _سزار رم_ فرماندهی نیروها را به بزرگترین سردار خود کوربولوس سپرده و او را به کاپادوکیه فرستاد. این سردار هم، شهرهای ارمنستان را ویران و تاراج کرد. تیرداد که از پشتیبانی برادرش _که در شرق درگیر بود_ ناامید گشته بود، در برابر رم و یارانش شکست خورد و به آتورپاتیکان گریخت. نرون به افتخار این پیروزی، جشن باشکوهی در رم برگزار کرد. ولی دولت رم از تداوم این پیروزی اطمینان نداشت و نگهداری چنین کشوری را با دشواری‌های فراوان همراه می‌دید. پس پایتوس را به ارمنستان فرستاده و هیئتی را بمنظور مذاکره به تیسفون فرستاد.

شاید اگر شاهان پیشین در این زمان بودند، با توجه به اوضاع نامساعد درونی و دست بالای رمی‌ها در آنزمان، دست از ارمنستان می‌کشیدند. همچنانکه دیدیم دست از کاپادوکیه و پونت کشیدند. ولی بلاش از جنس دیگری بود. خواسته این هیئت مبنی بر به رسمیت شناختن شاه دست‌نشانده ارمنستان، مورد پذیرش او قرار نگرفت. شاهنشاه سرانجام در سال ۶۱ م از مناقشات شرق رهایی یافته و به ارمنستان لشگر کشید. وارون آنچه پیش‌بینی می‌شد، سپاه رمی شکست خورده و پایتوس در دژی پناه گرفت. شاهنشاه نیز وی را محاصره و مجبور به مذاکره کرد. بر اساس پیمان، همه ذخیره اسلحه و خواربار دژ تسلیم ایرانی‌ها شد. همچنین دستور خروج رمی‌ها از ارمنستان و

¹ ولخش پهلوی، ولوگر یونانی.

بازسازی پلی بر فرات شمالی که رمی‌ها ویران کرده بودند، نیز صادر گشت. پس از این پیمان، پایتوس و سربازانش به سوریه رفتند. شاهنشاه ایران که می‌دانست اداره ارمنستان بدون جلب نظر رم ممکن نیست، خواستار بازگشت به حالت گذشته شد. بدین ترتیب مذاکرات بر سر ارمنستان، میان ایران و رم همچنان ادامه یافته و قرار بر این شد که تیرداد برادر شاهنشاه به پادشاهی ارمنستان بازگردد. ولی تاج خود را از دست سزار بگیرد. بی‌شک موضع ایران در این پیمان بالاتر بود. در گذشته، رمی‌ها حق داشتند شاه برگزیده ایران برای ارمنستان را نپذیرند و به ویژه اگر یکی از نزدیکان خانوادگی شاهنشاه پیشنهاد می‌شد، با پاسخ منفی رم روبرو می‌گشت. ولی اینبار می‌بینیم که برادر شاهنشاه به شاهی ارمنستان می‌رسد. این نشان می‌دهد که رمی‌ها توان «نه» گفتن به ایرانیان را نداشتند. و به جلوه نمادین دریافت تاج از دست سزار بسنده کرده بودند. بدین ترتیب ایران برای نخستین بار در دعوی خود با رم بر سر ارمنستان، به آنچه می‌خواست دست یافت. نزدیک به دو سال و نیم بعد، یعنی در بهار ۶۶ م، تیرداد و همراهانش با کاروانی بزرگ و باشکوه عازم رم شدند. به دستور دولت رم، همه شهرهای سر راه آذین‌بندی شده و تجلیل شایانی از پادشاه نوین ارمنستان به بار آمد. در رم نیز، برای وی جشن باشکوهی ترتیب داده، در مراسمی با شرکت نرون و اعضای سنا، تیرداد تاج شاهی را از دست نرون گرفت. وی به عنوان مهمان رسمی، به مدت ۹ ماه در رم ماند و سپس به ارمنستان بازگشت. پس از آن به مدت نیم سده روابط ایران و رم دوستانه ماند. و این هدیه بزرگ بلاش به مردم ارمنستان و ایران بود که پس از مدت‌ها جنگ و خونریزی سال‌های درازی را با آرامش سپری کردند. (ت ۱)

این ماجرا یک شکست بزرگ برای رم بود. یک سال پس از بازگشت تیرداد، در رم کودتا شده و نرون به اتهام خیانت محکوم به اعدام شد. سپس سزار گالیا به جای او نشست. ولی او نیز کشته شد و جانشین پسین نیز در پی او خودکشی کرد. پس سرداری با نام وسپاسیون از ایران درخواست پشتیبانی کرد و در سال ۷۰ میلادی به قدرت رسید. او فرمانده نیروهای رمی در یهودیه و جنایتکاری نامدار در جریان سرکوبی قیام‌های آزادی‌خواهان یهودی و در هم کوفتن اورشلیم بود. در زمان او هدایای گران‌بهایی میان تیسفون و رم رد و بدل شد. پایتوس که پیش تر از ایران شکست خورده بود، در سال ۷۲ شهریار سوریه شد و وسپاسیون را تحریک به جنگ با ایران کرد. وی به رم گزارش داد که دولت کماژن^۱ در صدد جدایی از رم و پیوستن به ایران است. پس پایتوس پایتوس مامور شد به کماژن لشکر کشی کند و چون این دولت توان بسنده برای رویارویی با وی را نداشت، به آسانی شکست خورد و تنی چند از اعضای خاندان فرمانروایی آن به ایران پناهنده شده و

^۱ از سرزمین‌های آسیای خرد

مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفتند. رمی‌ها منتظر بودند تا پارت‌ها به تحریک کماژنی‌ها دست به یورش به آنجا را زده و جنگ میان ایران و رم آغاز شود. ولی ویژگی یک شاه شایسته، فقط خوب جنگیدن نیست. او باید به‌هنگام جنگیده و به‌هنگام هم از جنگ پرهیزد. شاه ایران با رفتار صلح‌طلبانه‌اش، بی‌طرفی خود را نگه داشت تا بهانه‌ای به دشمن داده نشود. و بدین ترتیب اندیشه‌های پایتوس، نقش بر آب شد.

یهودیه :

رویداد مهم دیگر در این زمان شورش مردم یهودیه و استقلال ایشان از رم در سال ۶۶ میلادی بود. همچنانکه پیشتر گفتم، یهودیه در سده یکم پ.م به همراه دیگر مناطق خاورمیانه به دست پومپه تسخیر شده و در اختیار رمی‌ها قرار گرفت. از سال ۳۷ پ.م یک پادشاهی خودمختار رمی در یهودیه تاسیس شد. هرود کبیر تا سال ۴ پ.م بر آنجا پادشاهی می‌کرد. او اورشلیم را مورد بازسازی قرار داد و چهره‌ای به نسبت مثبت در میان یهودیان یافت. آنچه امروز با نام **دیوار غربی معبد** می‌شناسیم چیزی است که در زمان او ساخته شده است. در سال ۶۶ میلادی یعنی ۳۳ سال پس از سالی که می‌گویند مسیح در آنجا به صلیب کشیده شد، یهودیان از یوغ بیگانه رهایی یافته و حکومتی ملی بنیاد نهادند. ولی روزهای خوشی آنان خیلی زود به پایان رسید. چهار سال بعد در سال ۷۰، تیتوس، پسر و سپاسیون آن سرزمین را اشغال کرده و برای انتقام‌گیری، معبد سلیمان که از زمان **داریوش بزرگ** سر پا بود را ویران کرده و از آن پس مردم به شدت مورد ستم رمی‌ها قرار گرفتند. سزار **هادریان** تلاش کرد تا به یهودیه حال و هوایی رمی ببخشد. او یهودیان را از شهر اخراج کرده و حق ورود به اورشلیم را از آنان ستاند. یهودیان هم که به شدت به میهن و فرهنگ و دین خود دلبسته بودند، در سال ۱۳۲ میلادی به رهبری **سیمون بارکوخبا** شوریدند. ارتش توانمند یهودیان که از مردانی از همه سرزمین‌های شرقی ساخته شده بود، توانست اورشلیم و بسیاری دیگر از شهرهای منطقه را تسخیر کند. دومین جنگ میان آنان و رمی‌ها نیز با پیروزی یهودیان به پایان رسید. تا اینکه **جولیوس سِوروس** نیرومندترین سردار رمی‌ها در آن دوره _ در سال ۱۳۵ میلادی در این جنگ به پیروزی رسید و اورشلیم سرنگون شد. بارکوخبا و نیم میلیون یهودی دیگر کشته و هزاران زن و کودک به بردگی گرفته شدند. موج مهاجرت یهودیان از میهن خود به دیگر نقاط آسیا که بیرون از قدرت رمی‌ها بود آغاز شد و آرام آرام آن سرزمین حال و هوایی رمی به خود گرفت.

کارنامه بلاش بزرگ :

روایات پهلوی چهره‌ای ملی - دینی به بلاش بخشیده‌اند.[∇] این دفترها مهمترین کار او را گردآوری اوستا - پس از نزدیک به ۴۰۰ سال که از پراکنده شدنش می‌گذشت - می‌دانند. خاورشناسان غربی در این روایات ابراز تردید کرده و اوستا را تدوین شده در زمان ساسانیان می‌دانند. مشکل در اینجاست که اینان اساساً وجود اوستا پیش از ساسانیان را به رسمیت نشناخته و کل روایات ایرانی مبنی بر نابودی اوستا به دست اسکندر را نیز رد می‌کنند. حال آنکه نه تنها ایرانیان که تاریخ‌نویسان بیگانه هم اشاراتی مبنی بر وجود کتاب دینی زرتشتی در ایران دارند. این مشکل با یافت شدن سکه‌های بلاش یکم تا اندازه‌ای حل شده است. چراکه در این سکه‌ها بیننده نقش آتشکده هستیم. همچنین برای نخستین بار در این سکه‌ها نوشته‌ای به خط پهلوی اشکانی می‌بینیم. نیک می‌دانیم که سکه‌های ساسانی دارای نقش آتشکده بودند. و اساساً آتشکده مهمترین نماد ملی دولت ساسانی بود. پس سکه بلاش ثابت می‌کند که علاقه نویسندگان دوره ساسانی به بلاش و بی‌علاقگی آنان به دیگر شاهان اشکانی یک افسانه بی‌بنیاد نبوده است. و بلاش به راستی چهره یک منجی ملی و سوشیانت فرهنگی را به خود گرفته و شخصی از جنس ساسانیان بوده است. بنابراین اقدامی در جهت گردآوری اوستا از سوی او اصلاً دور از ذهن نیست. حتی اگر نتیجه کار او اصلاً روشن نباشد.

بلاش پس از ۳۰۰ سال غربزدگی شاهان پارتی، ناسیونالیسم را سرلوحه کار قرار داده و زبان و خط ایرانی را بر کشید. پژوهش در متون تاریخی نشان می‌دهد که شهر یونانی‌نشین سلوکیه که همچنان نبض اقتصادی - فرهنگی میانرودان را در اختیار یونانیان قرار داده بود، در برابر بلاش شدیداً مقاومت می‌کند. به گونه‌ای که شاهنشاه دستور ساخت یک شهر بزرگ به نام بلاش کورت^۱ در نزدیکی سلوکیه را داد که به مرکز نوین بازرگانی منطقه تبدیل شد. بنابراین پژوهش‌های تاریخی و یافته‌های باستانشناسی به ما ثابت می‌کند که بلاشی که از او به عنوان زنده کننده اوستا یاد می‌کنند، بلاش یکم بود. او از دید فرهنگی نخستین شاه ایرانی پس از اسکندر است که در برابر فرهنگ غالب هلنی ایستاده و به فرهنگ خودی توجه کرد. او برای یونانیان مقیم ایران مشکلات زیادی ایجاد کرده و با حل کردن مشکل ارمنستان تا مدت‌ها رم را از پی‌گیری سیاست‌های مداخله جویانه در ایران منع کرد.

[∇] گیرشمن - ایران از آغاز تا اسلام

^۱ به یونانی ولوگزییا

تحلیل افزون :

(۱) موقعیت استراتژیک و ویژه ارمنستان، هم برای ایران و هم برای رم بسیار مهم بود. این کشور سرزمین میان رم و آتورپاتیکان بود و چنانچه رمی‌ها بر آن چیرگی می‌یافتند، تهدیدی جدی برای میانرودان و آتورپاتیکان بودند. و از سوی دیگر اگر ارمنستان در دست ایرانیان می‌بود، آنان می‌توانستند از خاک این کشور برای یورش و بازپس‌گیری سرزمین ایرانی‌نشین و اشغال شده کاپادوکیه بهره‌گیری کرده، به پیشروی در آسیای خُرد ادامه دهند. بدین ترتیب هیچ یک از دو ابرقدرت، حاضر نبودند ارمنستان در دست دیگری بوده و حتا مستقل بماند. تا این زمان ارمنستان کشوری نیمه مستقل بود که پادشاهش از خاندان اشکانی بود و ایران آنرا گزینش کرده و دولت رم آنرا تصویب می‌کرد. این ملت به جهات بسیاری با ایرانیان همسانی داشتند. از جمله کیش این مردمان که یکی از کهن‌ترین کیش‌های ایرانی بود. حتا نام ارمنستان، نامی ایرانی است. این نام در دوره ماد به شکل **ائیریامنه** بوده و از آن زمان بخشی از ایران بود. بنابراین ارمنستان علاوه بر اینکه ۷۰۰ سال یکی از استان‌های ایران بود، به جهت داشتن مردمی آریایی و فرهنگی همسان با مردم ایران مورد ادعای شاهنشاهان ایران بود. و خود مردم ارمنستان هم بی‌شک هوادار ایران بودند. ولی رم با خرج کردن پول و وعده فرمانداری دادن به برخی اشراف آن همواره مانع این می‌شد تا ارمنستان بخشی از ایران بزرگ باقی بماند و به همین دلیل در همه دوران اشکانی ارمنستان در کش و قوس بوده و میان ایران و رم دست به دست می‌شد.

بخش یازدهم _ خسرو :

بلاش بزرگ در سال ۷۸ میلادی (۶۳۷ از پادشاهی کوروش) درگذشت. از رویدادهای پس از آن آگاهی روشنی در دست نیست، تنها همین اندازه می‌دانیم که در خلال ۳۵ سال، ایران میان چهار پادشاه دست بدست شده، که در بیشتر موارد در کنار یکدیگر بر کشور پادشاهی کردند. نامی‌ترین آنان **پاکروس** و **خسرو** بودند. گویا شاهی به نام **اردوان** نیز با نام خودش در ناحیه‌ای سکه زده و پادشاهی کرده است.

در چند دهه پس از درگذشت بلاش بزرگ، ایران هیچ‌گونه یکپارچگی و ثبات سیاسی نداشت. ولی از بخت خوش، رمی‌ها نیز چندان رغبتی به تجاوز به ایران و کنار گذاشتن پیمان‌ها نداشتند. درحالی‌که پیش از این رمی‌ها منتظر کوچکترین فرصت و کمترین میزانی از نبود ثبات می‌گشتند تا با یاری یکی از جناح‌های سیاسی پارت‌ها، در امور ایران مداخله کرده و منافع خود را تثبیت کنند. بیشتر اشاره کردم که از چند دهه پیش از میلاد یک پادشاهی نیرومند و متمدن در نزدیکی مرزهای شرقی ایران _ هندوکش _ بنیانگذاری شد که نام **پادشاهی کوشان** را به خود گرفت. در سده نخست میلادی این پادشاهی قلمرو خود را گسترش داده و یک امپراتوری از بنگال تا ایران ایجاد کرد. پس از درگذشت بلاش بزرگ که پارت‌ها توان خود را از دست داده بودند، کوشان‌ها زیر فرمان شاه بزرگ خود **کانیشکا** مرزهای غربی خود را گسترش داده و بارها به ایران تجاوز کردند. از این زمان تا پایان دوران اشکانی، کوشان‌ها _ که قدرت را در آسیای میانه به دست گرفته بودند _ همانند رم یک همسایه خطرناک برای ایران بودند.

واپسین راند جنگ پارت‌ها و رمی‌ها :

در سال ۹۸ میلادی یکی از قیصران متجاوز و سرشناس تاریخ با نام **تراژان**^۱ در رم به قدرت رسید. او در سال‌های نخست به سرکوبی یورش بربرهای اروپایی پرداخته و رومانی را به امپراتوری افزود. سپس با بهره‌گیری از مشکلات درونی ایران، با این بهانه که **آکسدار** _ شاه ارمنستان _ بدون مشورت با رم به شاهی رسیده، به ایران اعلان جنگ کرد. خسرو از یکسو بدلیل حفظ ثبات مرزهای ایران و از سوی دیگر به جهت گرفتاری‌های درونی کوشید با بهره‌گیری از روش‌های دیپلماتیک، به جلب خرسندی سزار رم بپردازد. پس بر آن شد آکسدار را برکنار و پارت‌های مایز _ برادر آکسدار _ را در صورت تأیید رم بجای او نشانند. با این وجود، از آنجا که موضوع ارمنستان تنها یک بهانه بود، تراژان در سال ۱۱۳ به آتن و پس از چند ماه به اتناکیه سوریه وارد شد. او به رسم سرداران پیشین

^۱ ترایانوس

در سال ۱۱۴ به تحریک برخی شهریاران محلی میانرودان بر ضد تیسفون پرداخت. سپس آبادی‌های ارمنستان در ناحیه فرات شمالی را اشغال کرده و از پارت‌های خواست به دیدارش بشتابد. پارت‌های پس از مشورت با شاهنشاه، با همراهی هیئتی به حضور تراژان رسیده و از او خواست به مانند تیرداد با او رفتار شود. با این وجود تراژان به وی دستور ترک خاک ارمنستان و بازگشت به ایران را داد و طی نقشه‌ای پلید، حین بازگشت وی، دسته‌ای مسلح را به دنبالش روانه ساخته و او را کشت. این واکنش وی از آنجا ناشی می‌شد که می‌دانست به دلیل پشتیبانی مردم ارمنستان از شاه ایرانی، از راه جنگ به مقصود خود نمی‌رسد. حتی نویسندگان رومی هم نتوانستند به ستایش شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش تراژان نپردازند. چنانچه فرونتو نویسنده رومی، می‌نویسد: «در این مورد شرافتمندی ایرانیان قربانی هوس رومی‌ها گردید و نام رومی‌ها را لکه دار کرد». بدین ترتیب رسماً ارمنستان به پیوست خاک رم شد.

در این زمان اوضاع سیاسی ایران توهم انقراض دولت پارت را ایجاد کرده بود. چنانچه در شمال میانرودان چند تن از فرمانروایان محلی میانرودان با بستن قراردادهای سیاسی با تراژان و به پشت گرمی رومی‌ها استقلال یافتند. غافل از این مهم که رومی‌ها همچون گرگی، در پی تضعیف و یافتن فرصتی مناسب برای بلعیدن هویت و استقلال آنها هستند. همان کاری که پیشتر با مردم کاپادوکیه و پونت کرده بودند. با وجود پیشروی تراژان در میانرودان، شاهنشاه ایران بدلیل درگیری‌های درونی از هرگونه اقدام بازدارنده باز ماند. در سال ۱۱۶، تراژان شهرهای آشوری اربیل، گائوگمل و شهر عرب‌نشین احضر و سپس بابل کلدانی‌نشین و سلوکیه یونانی‌نشین را گشوده و تیسفون را به محاصره در آورد. ناقوس مرگ برای شاهنشاهی پارت به صدا در آمد. تیسفون نیز پس از مقاومتی کوتاه سرنگون شد. از سویی پایتخت ایران پس از ۲۳۰ سال فرو ریخته بود و از سوی دیگر مرزهای ایران به دجله عقب نشسته بود.

نکته مهمی که ماهیت جنگ‌های ایران و رم را روشن می‌کند در اینجا نمایان شد. رومی‌ها نه می‌توانستند و نه می‌خواستند که جلوتر از میانرودان آمده و فلات ایران را تصرف کنند. آنچه رومی‌ها شدیداً به دنبال آن بودند چیرگی کامل بر رودهای پر آب و سرزمین پرجمعیت و حاصلخیز میانرودان و سرزمین استراتژیک ارمنستان بود. آنان دلیلی برای بلعیدن ایران نداشتند. چراکه زیان‌های آن بیش از سودش بود. ایران در معرض شدیدترین و مرگبارترین یورش‌های اقوام بربر از سمت شمال شرق بود. مشکلی که خود رومی‌ها در اروپا نیز داشتند و اصلاً نمی‌خواستند مشکلاتشان افزون شود. ایران همچون دیوار دفاعی خوبی بود که در میان جهان متمدن _ میانرودان و آسیای خُرد و اروپا و مصر _ و جهان بربرهای همیشه غارت‌گر _ زردپوستان و سفیدپوستان آسیای میانه و سیبری و مغولستان _ قرار گرفته بود. و رومی‌ها به درستی می‌دانستند که بهتر است کشوری در این

منطقه وجود داشته باشد تا امپراتوری رم در امان بماند. ولی چه بهتر که در ایران شاهی دست نشانده رمی‌ها بر سر کار باشد تا هوس خدشه وارد کردن به منافع رم به سرش نزند و در زمان‌های مناسب گوش به فرمان بوده و دستورات را انجام دهد.

امپراتور رم در سال ۱۱۶ میلادی پس از فتح میانرودان تصور کرد که به همه آنچه می‌خواسته دست یافته است. ولی بد رفتاری رمی‌ها با مردمان منطقه خیلی زود روشن ساخت که تراژان از جنس اسکندر و رمی‌ها همچو مقدونیان هستند. پس شورش مصر به خاورمیانه رسید. یهودیان به قیامی بزرگ دست زده و دامنه جنبش ضد رمی آنان به سوریه و بابل و تیسفون کشیده شد. حتا یونانیان سلوکیه نیز سوی ایران را گرفتند. بدین ترتیب رمی‌ها خیلی زود پی بردند که چیرگی بر میانرودان بیش از آن چیزی که تصور می‌کردند هزینه‌زاست. پس با یک تغییر راهبرد تلاش کردند تا از یک شاهزاده پارسی به نام **پارتم اسپات** پشتیبانی کنند. عقب‌نشینی تراژان به سوریه و سپس مرگ او در کیلیکیه باعث شد تا خسرو با شتاب خود را به تیسفون رسانده و پایتخت خود را بازیابی کند. نکته جالب در اینجا بود که شاهزاده پارسی گزیده تراژان، یعنی **پارتم اسپارت** به آسانی با شاهنشاه پیمان صلح بسته و شاهنشاه نیز او را به پادشاهی ارمنستان گماشت. بدین ترتیب یگانه دستاورد تراژان بزرگ، تخریب، ویرانی و تاراج شهرهای آباد میانرودان بود. بدین دلیل **هادریان** _سزار پسین رم_ خود را ناچار به صلح با ایران دیده و با انجام یک مسافرت به شرق و دیدار با شاهنشاه، دختر او را به او بازگرداند.

بخش دوازدهم _ پارت‌ها در سراسیسی:

پس از مرگ خسرو در سال ۱۳۰ میلادی فرزندش **بلاش دوم** بر تخت نشست. در این هنگام صلحی پنجاه ساله میان ایران و رم برقرار شده و این باعث گردید تا بلاش دوم در مدت ۱۹ سال پادشاهی‌اش به امور درون کشوری پردازد. وی در سال ۱۴۹ درگذشت و شاهنشاهی را به فرزندش **بلاش سوم** واگذار کرد. رمی‌ها از خلاء سیاسی موجود ایران بهره برده و شاهی با نام **سوئوس** را بر تخت ارمنستان نشاندند. بلاش سوم ناگزیر به ارمنستان شتافته، این شاه دست‌نشانده را اخراج و شاهی به نام **تیگران** که محبوب مردم ارمنستان بود را به شاهی نشانند. سزار رم، فرمانروای کاپادوکیه _ که افسری از کشور گُل بود _ را راهی ارمنستان کرد. طی جنگی در کناره‌های فرات، سردار رمی‌ها شکست خورده و کشته شد. سپس جنگ دیگری میان فرماندار سوریه و بلاش رخ داد که باز هم به پیروزی پارت‌ها انجامید. بدین ترتیب راه نفوذ به سوریه که چند سده در اختیار رمی‌ها بود، برای ایرانیان فراهم گشت. یکبار دیگر مردم این منطقه استقبال پرشوری از سپاهیان ایران کردند. مردم سوریه و یهودیه و دیگر مردمان خاورمیانه همواره به ایرانیان به چشم منجی می‌نگریستند. مادهای ایرانی ۸ سده پیش مردمان این سرزمین‌ها را از شر اهریمنی به نام آشور نجات داده بودند. و کوروش بزرگ شر دیکتاتورهای بابل را از سر آنان کم کرده بود. ولی بلایی به نام اسکندر و جانشینان اروپایی‌اش که از ۵ سده پیش از آن به جان مردمان افتاده بود بی‌پایان می‌نمود.

فتح سوریه به دست بلاش سوم درست همانند کاری بود که اُرد دو سده پیش از آن بدان دست زده بود. ولی بدبختانه این ماجرا به همان فرجام پیشین دچار آمد. یکبار دیگر سستی پارت‌ها در جنگ‌های بیرون از خانه خود را نشان داد و رم، سپاهیان پرشماری به سرداری **آنتونین** را به رویارویی با ایرانیان فرستاد. او در سال ۱۶۳ در محلی به نام **دورا**^۱ پارت‌ها را شکست داد. شاهنشاه ایران خیلی زود از اقدام خود پشیمان شده و درخواست پیمان صلح و بازگشت به مرز فرات را کرد. ولی درخواست او نادیده گرفته شد. **مارکوس آرهلیوس** _ سزار رم _ فرصت را غنیمت شمرده، نخست ارمنستان را در اختیار مزدور خویش قرار داد و سپس همه نیروهای منطقه‌ای خود را به سوی میانرودان روانه کرد که به سرنگونی دوباره شهرهای بزرگ آن پس از نیم سده انجامید. تیسفون پایتخت ایران باز به چنگ بیگانگان گرفتار آمد. کشتارهای بی‌پایان رمی‌ها موجب گسترش بیماری طاعون گردید که نتیجه آن از میان رفتن بخش بزرگی از سپاهیان رمی مستقر در منطقه بود. روشن نیست که شاهنشاه ایران و سپاهیان پارتی در این زمان چه می‌کردند و چرا تماشاچی شده بودند؟.

^۱ موصل کنونی

این چندمین بار بود که پایه‌های دولت اشکانی به لرزه افتاده بود ولی باز هم این کاخ شگفت‌انگیز فرو نریخت. خوشبختانه همان بیماری مرگبار باعث عقب‌نشینی سپاهیان دشمن به سوریه گشت و بدون هیچ جنگی، خود به خود مرز فرات دوباره به عنوان مرز دو کشور به رسمیت شناخته شد.

مارکوس آرهلیوس یکی از برترین امپراتوران روم بود. او اگرچه سرداری جنگجو بوده و مانند



باقی سرداران رومی

هدفی جز

جهان‌خواری

نداشت. ولی در

همان حال یک

فیلسوف و دانشمند

و دارای چندین

کتاب بود. او نسبت

به طبقات پایین

جامعه روم که زیر

ستم اشراف بودند خدمات بی‌مانندی انجام داده و حق شهروندی روم را گسترش داد. او همچنین سنت ددمنشانه جنگ گلاادیاتورها_ که در آن اسیران جنگی را برای تفریح خود به درون استادیوم‌ها برده و مجبور می‌کردند تا با هم و یا با جانوران درنده تا حد مرگ بجنگند_ را غدغن کرد. ولی پس از مرگ او پسرش کومودوس در همه زمینه‌ها سیاستی دگرگون با اندیشه‌های پدر را در پیش گرفت. درگیری‌های درونی دوره سزار کومودوس باعث صلح و آرامش میان دو ابرقدرت می‌شود. با این همه ارمنستان همچنان زیر نفوذ رومی‌ها باقی ماند.

در سال ۱۹۰ میلادی (۷۴۹ شاهنشاهی) بلاش سوم درگذشت و پسرش بلاش چهارم به تخت او تکیه زد. ۵ سال پس از آن بود که سزار سیوروس توانست تخت امپراتوری را در روم به دست بگیرد. او به محض گذاردن تاج بر سر تلاش کرد تا به رویایی که رومی‌ها چند سده برایش جنگیده و هزینه‌های فراوانی پرداخته بودند، یعنی به چنگ آوردن میانرودان، جامه عمل بپوشاند. پس با همه‌ی نیرو به ایران یورش برد. او توانست چند شهر شمالی این سرزمین را تسخیر کند تا اینکه بلاش چهارم خیلی زود بر اوضاع چیره گشته و رومی‌ها را به پشت رود فرات عقب راند.

گویا مارتین مرگ پایانی نداشت. با شکست رومی‌ها، حالا فضای پشت آنان برای نفوذ ایران خالی بود. پس سپاه پارت دگرباره به سوریه یورش برد. در سال ۱۹۷ میلادی نیروهای پارت در سوریه باز هم از رومی‌ها شکست خورده و شکست آنها فرصتی شد برای تجاوز دوباره رومی‌ها به

شرق فرات. یکبار دیگر شهرهای بزرگ میانرودان به آتش سوزی و ویرانی گرفتار شد. تیسفون نیز برای سومین بار در این سده، سرنگون شده و به دست بیگانگان افتاد. مردمان آن کشتار شده و به نقل از چندین تن از تاریخ‌نگاران رومی، سدها هزار نفر از دختران و زنان و کودکان آن به اسارت برده شدند.^۷ غارت و کشتار و ویرانی‌های رومی‌ها در میانرودان در واپسین سال‌های سده دوم میلادی چنان بود که خود رومی‌ها برای رهایی از قحطی و یافتن آذوقه مجبور به بازگشت به سوریه گشتند. چراکه چیزی جز مرگ در آن سرزمین پربرکت باقی نگذاشته بودند. میانرودان بیچاره دیگر گذشته پرشکوه و پرافتخارش را به یاد نمی‌آورد. بلاش چهارم نیز همانند بلاش سوم بیشتر تماشاچی جریانات بود.

همچنانکه گفتیم رومی‌ها نمی‌خواستند ایران را تسخیر و پیوست امپراتوری خود کنند. آنان خواهان چیرگی کامل بر میانرودان و ارمنستان بودند و البته بدشان نمی‌آمد تا شاه ایران دست‌نشانده آنان باشد که در بسیاری موارد هم چنین می‌شد. به هر روی یکبار دیگر قضا و قدر یا بهتر بگوییم بخت و اقبال و البته سیاست‌های اشتباه سرداران رومی در جنایت و کشتار بیش از اندازه، باعث شد تا آنان به آنسوی فرات بازگشته و مرزهای پیشین بدون هیچ جنگ و دفاعی از سوی ایرانیان بازیابی شود. شاه بی‌کفایت و ناشایسته پارتی **بلاش چهارم** در سال ۲۰۸ میلادی (۷۶۷ شاهنشاهی) درگذشت و پسرش با عنوان **اردوان چهارم**^۱ به پادشاهی رسید. ولی از همان ابتدا مورد پذیرش برادرش **بلاش پنجم** واقع نشد. هیچ کاری از مهستان نیز بر نمی‌آمد. پس کشور به دو بخش شده و بلاش در شرق و اردوان در تیسفون خود را فرمانروا خواندند. سپس در آن اوضاع وخیم که مردم درون قلمرو اشکانی گرفتار قحطی و گرسنگی و ویرانی و کشتار و بیماری‌های همه‌گیر بودند، برادران برای جنگ با همدیگر به سپاهگیری پرداختند.

در سال ۲۱۱ با مرگ **سوروس**، پسرش **کاراکالا** پس از کشتار برادر و مخالفان، بر تخت نشست. رومی‌ها تلاش کردند تا با پشتیبانی از اردوان که برای رویارویی با برادرش به کمک نیاز داشت، امتیازهایی را به دست بیاورند. پس سزار از دختر اردوان خواستگاری کرد. اردوان نیز برای رهایی از جنگ‌های نفس‌گیر با رم، با این پیشنهاد همراهی کرد تا بتواند بیشتر زمانش را به مشکلات درونی ایران دهد. به نوشته **هرودیان** _تاریخ‌نگار رومی_ سزار اعلام کرد که به ایران می‌آید تا به شکل رسمی با شاهزاده ایرانی اروسی کند. به دستور شاه ایران جشن بزرگی برگزار شده و همه چیز آماده استقبال پرشکوه از سزار گشت. ولی امپراتور روباه‌صفت و حيله‌گر رومی به جای

^۷ پیرنیا

^۱ او را اردوان پنجم نیز گفته‌اند. ولی مشکل آنجاست که شمار اردوان‌های خاندان اشکانی چهار تاست.

کاروانی از هدیه، سپاهی از زبده‌ترین نیروها با بهترین تجهیزات را برداشته و به سوی ایران حرکت کرد. بدین ترتیب پارت‌های آماده شده برای جشن اروسی که انتظار این حرکت ناجوانمردانه را نداشتند، غافلگیر و کشته شدند. هرودیان می‌نویسد «...پارت‌ها را رمی‌ها تکه پاره کردند، زیرا آنها نه می‌توانستند خودشان را به اسب‌ها برسانند و نه مقدورشان بود تا بدون، زیرا لباس‌های‌شان بلند بود و مناسب این وضعیت پیش آمده نبود. و باید در نظر داشت که بیشترشان بدون کمان و تیر بدانجا آمده بودند زیرا به اروسی خوانده شده بودند و نه به میدان جنگ»[∇] این چهارمین بار بود که رمی‌ها به تصرف و غارت و ویرانی شهرها و روستاهای میانرودان و کشتار مردم آن، در درازای ۱۰۰ سال دست زده بودند. یکی از نکات خواندنی این غارت‌ها که ما را به یاد کارهای اعراب پس از فتح ایران می‌اندازد، ماجرای است که دیوکاسیوس _ تاریخ‌نگار رمی _ بازگو می‌کند که بر اساس آن دو سرباز رمی در اثر رقابت برای غارت اموال یک خانه روستایی به جان هم افتاده بودند که شخص سزار تلاش کرد تا میانجی شود. و دستور داد تا اموال آن روستایی بدبخت میان این دو نیم شود. پس زمانی که دو غارتگر رمی به ظرفی از روغن رسیدند ظرف را با شمشیر به دو نیم کردند تا هر سرباز یک نیم را بردارد! حال آنکه پس از دو نیم شدن ظرف نه اثری از روغن ماند و نه ظرف.[∇] و شگفت این‌که این وارثان تمدن بزرگ رم! _ که امروز جهان غرب خود را مدیون آن می‌داند _ به گورستان‌های محلی رفته و گورها را برای یافتن اشیاء قیمتی می‌گشودند. در گورهای مردمان سامی منطقه اشیاء گران‌بهایی موجود بود ولی هنگامیکه گورهای ایرانیان را می‌گشودند اثری از اموال نمی‌یافتند. (ت ۱)

سزار کاراکالا هنگام غارت معبد حران به دست ماکرینیوس _ جانشینش _ کشته شد. اینبار اردوان از فرصت بهره برده و با سپاهیان وارد تیسفون گشت. در جنگهای رخ داده، رمی‌ها شکست خوردند و چون روشن بود که نمی‌توانند مقاومت کنند با دادن یک پیشنهاد صلح به اردوان و دادن قول مبنی بر بازپس دادن اسیران جنگی و پرداخت غرامت ۵۰ میلیون درهمی توانستند به پشت مرزها فرار کنند. ایران، غرق در فقر و ویرانی بود. آتش و خون شهرهای بزرگ ایران را فرا گرفته بود. ولی اردوان که همچنان مشکلات درون کشوری داشت، چشم خود را بر این همه جنایت‌کاری و خیانت‌کاری رمی‌ها بسته و پیمان صلح را پذیرفت. انتقام از رمی‌ها ماند برای دودمانی دیگر به نام ساسانیان که به شدیدترین شکل ممکن گرفته شد.

[∇] پیرنیا _ تاریخ ایران باستان.

[∇] پیرنیا _ همان

تحلیل افزون :

(۱) توجه شود که به خلاف آنچه برخی از ما می‌پنداریم دفن کردن مردگان در ایران باستان و در میان آریایی‌ها نه تنها وجود داشت، بلکه بیش از دخمه‌گذاری مورد توجه بود. گورستان‌های بسیار زیادی که از دوره‌های گوناگون ایران باستان کشف شده است، نشان می‌دهد که دخمه‌گذاری منحصر به مغان مادی بود و کم‌کم در میان باقی مردمان ایران شایع گشته و یک باور دین زرتشتی شد. حال آنکه زرتشت و اوستای نخستین دستوری در زمینه چگونگی دفن نداده است.

بخش دوازدهم _ سرنگونی شاهنشاهی اشکانی :

با قیام و شورش اردشیر بابکان و یارانش ناگهان در مدتی کوتاه کاخ کهن پارت‌های اشکانی فرو ریخت. نخست پارس و سپس ماد به او پیوستند و درست مانند ماجرای کوروش و آستیاگ، شاه خود را تنها دیده و به آسانی شکست خورد. دلیل چه بود؟.

همه گزارش‌های تاریخی و همه پژوهش‌های معتبر امروزی نشان از آن دارد که مردمان پارس و ماد به زور به شاهنشاهی مهرداد یکم پیوسته و مدت‌ها پس از آن هنوز در اندیشه شکستن پیمان و تجزیه کردن کشور بودند. دلیلش طی نشدن فرایند ملت‌سازی در ایران بود. با همه پیوستگی‌های زبانی، فرهنگی و نژادی اقوام ایرانی، ویژگی جغرافیایی و بزرگی ایران باعث می‌شد تا ایران به شکل طبیعی از نظر سیاسی یکپارچه نباشد. کوروش بزرگ با هوشمندی ملت‌سازی کرد. اما ملت او در برگیرنده پارس و ماد بود و شورش ماد در زمان داریوش بزرگ نشان داد که حتا این همه یگانگی میان دین و زبان و فرهنگ پارس و ماد نیز باعث نمی‌شود تا این دو قوم بپذیرند که درون یک کشور باشند و داریوش مجبور شد کشور را با شمشیر سرپا نگه دارد. ولی بهبود اوضاع در دوران هخامنشی باعث گشت که پیوند مادها و پارسیان بهتر شده و زین پس هرگز بیننده درگیری میان این دو قوم نباشیم. مهرداد یکم و سپس مهرداد دوم همان کاری را کردند که داریوش بزرگ کرد. یعنی به زور شمشیر یکپارچگی ایران را تضمین کردند. ولی آنها نه کیش و نه فرهنگی همانند پارسیان و مادها نداشتند. و این باعث می‌شد تا تحمل حکومت اشکانی بر اینان سخت‌تر باشد. البته پارت‌ها نه می‌خواستند و نه می‌توانستند فرهنگ و دین خود را به مزدپرستان غرب ایران تحمیل کنند. با این همه پذیرش فرمانبرداری شاهنشاه و باجگذاری نسبت به دولت مرکزی نیز بر اینان سخت بود. تصور کنید که امروز قبیله‌ای از یک کشور آفریقایی بر ایران ما فرمانروا شود. حتا اگر آنان اعلام کنند که به دین و فرهنگ و زبان ما کاری ندارند و اجازه می‌دهند ما همه داشته‌های خود را داشته باشیم، آیا باز هم تحمل فرمانروایی آنان آسان است؟. خیر! زیرا به دلیل تفاوت‌های فرهنگی و همچنین به دلیل اینکه ما آنان را کمتر از خود می‌دانیم، حاضر نیستیم آنان را فرمانروای خود ببینیم.

برخی نویسندگان هنگامی که از ۳۹۸ سال چیرگی پارت‌ها بر پارسیان و مادها _ از مهرداد یکم تا اردشیر بابکان _ سخن می‌گویند دخالت نکردن دولت مرکزی در امور درونی مردمان را می‌ستایند. و چنین نتیجه می‌گیرند که اقوام باید خرسند می‌بودند. حال آنکه مادها و پارسیان به دلیل خرد دیدن پارت‌ها و نیز به دلیل دیوپرست بودن آنان^۱ هرگز به شاهنشاهی آنان بر خود خوشنود

^۱ اصطلاحی که مزدپرستان به دیگران می‌گفتند.

نبودند. چاره کار ملت‌سازی بود که هرگز در دستور کار دولت اشکانی قرار نگرفت. شاهان نخستین پارتی، میان ایرانیان و یونانیان، دومی را برگزیدند و اقدامات **بلاش بزرگ** نیز نه کافی بود و نه ادامه‌دار. بنابراین در پایان کار دولت اشکانی هنوز چیزی به نام ملت ایران نداشتیم. مجموعه اقوامی _ ایرانی و انیرانی _ بودند با اندیشه‌ها و فرهنگ‌های نزدیک به هم که با نیروی ارتش پارتی درون یک مرز _ که چیزی جز باجگذاری به تیسفون نبود _ گردآمده بودند. پس از ۳۹۸ سال که تمامیت ارضی کشور تثبیت شده بود، همچنان کافی بود تا نیروی ارتش پارتی کنار برود، تا با شتابی فراوان، اقوام، پرچم استقلال بلند کنند و کشور تکه‌تکه شود. این نشان می‌دهد که پارت‌ها هیچ گامی در جهت ملت‌سازی برنداشتند. می‌توان گفت حتا مردم ارمنستان که هم‌کیش پارت‌ها بودند نیز خود را با آنان یگانه نمی‌دانستند. آنان اگرچه فرمانروایی اشکانی را به رمی‌های ستم‌پیشه ترجیح می‌دادند، ولی استقلال را از هر دو بهتر می‌دانستند.

اکنون پرسش این است که چرا شاهنشاهی اشکانی زودتر فرو نپاشید؟

دلیلش این بود که در این ۴ سده اگر دولت پارت‌ها در جنگی با اقوام درون کشوری و یا دشمن بیگانه شکست می‌خورد _ که بارها خورد _ به دلیل پشتوانه گرم و نیرومند قوم فداکار و سلحشور پارت با شتاب، توان خود را بازیابی کرده و دوباره قدرت پیشین را زنده می‌کرد. بارها دیدیم که ارتش اشکانی از رمی‌ها در غرب و یا از بربرها در شرق شکست خورده و پایتخت‌شان سرنگون شده و شاهنشاه کشته یا فراری می‌شد و این فرصت خوبی بود برای تجزیه‌خواهان. ولی پیش از آنکه آنان یکپارچه شده و با ایجاد یک رهبری یگانه تشکیلات خود را سامان بدهند، این پارت‌ها بودند که رهبر نوین خود را برگزیده و با یک ارتش تمام‌عیار سرزمین‌های از دست رفته را به آسانی باز گرفته و شورش‌ها را در هم می‌کوفتند. گفتیم که بدنه اصلی ارتش ایران در این دوران تنها شامل پارت‌ها بود و همه مردان پارت، ارتشی بودند. این ویژگی را هرگز هیچ قوم دیگری نداشت و طبیعی بود که نمی‌توانستند جلوی آنان بایستند.

یکی از مهمترین دلایل فروپاشی دولت اشکانی در دوران اردوان پنجم، از میان رفتن یکپارچگی پارت‌ها بود. اردوان بیش از آنکه با رمی‌های اشغالگر بجنگد، با برادر خود و مخالفان پارتی‌اش جنگید. نمی‌توان مطمئن بود ولی می‌توان حدس زد که پارت‌ها دل خوشی از اردوان نداشتند و از او پشتیبانی نمی‌کردند. و گرنه آنگونه که از پیشینه پارت‌ها بدست می‌آید، اگر آنان با همه توان و به شکل یکپارچه می‌ایستادند، همه مردم ایران هم نمی‌توانستند آنان را شکست دهند.

بخش سیزدهم _ دین در دوره اشکانی :

در میان نخستین پژوهش‌ها درباره دوره اشکانی، برخی پژوهشگران، شاهان این دولت و مردمان پارت را زرتشتی خواندند. این ادعا اکنون رد شده است، حتی اگر برخی روی آن پافشاری کنند. پژوهشگران، پارسیان را با توجه به نوشتارهای آنان، مزداپرست و مادها را با توجه به آداب و سنت‌های آنان و همانندی شان با پارسیان زرتشتی می‌خوانند. ولی پارت‌ها نه باور خود را بروز داده بودند و نه رفتار و کردارشان همسانی با زرتشتی‌ها داشت. برخی که کمترین آگاهی از دین ایرانیان نداشتند، تنها با اشاره به اینکه تیرداد برادر بلاش، از سفر دریایی _ شاید به دلیل آلوده نکردن آب _ به رم خودداری کرد، پارت‌ها را زرتشتی خواندند! حال آنکه باور به نیالودن آب پیوندی به زرتشتیان نداشته و همه آریایی‌ها به آن پایبند بودند. نمی‌توان بهره‌نگرفتن از کشتی را منطقی دانست. چراکه اگر کشتی آب را آلوده می‌کند! ارا به و دیگر تجهیزات رزمی نیز خاک را آلوده می‌کند. پس دور است که اصلاً این کردار تیرداد، با فرمودی دینی انجام گرفته باشد. به ویژه اینکه می‌دانیم چندین شاه اشکانی _ از جمله اردوان سوم _ از کشتی بهره‌گرفتند. حتی اگر به هر دلیلی این شاهزاده را زرتشتی بدانیم، او برادر بلاش یکم است که بی‌شک به دلیل اوج میهن‌پرستی که از او سراغ داریم، تمایل به مزداپرستی داشت. و بلاش از دید باورها با شاهان پیشین و پسین پارت‌ها متفاوت بود.

به همین شکل برخی با یافتن بقایایی از آتشکده در شمال شرق ایران در زمان پارت‌ها، سخن از زرتشتی بودن پارت‌ها می‌زنند. در صورتی که به روشنی می‌دانیم آتش از زمان کشف شدنش _ که بی‌گمان سده‌ها پیش از زرتشت بوده _ در مکان‌هایی نگهداری شده و ایرانیان به آن احترام گذاشته و آنرا ستایش می‌کردند. بسیاری از هندوها و برهمنی‌ها هم بی‌آنکه چیزی از زرتشت بدانند، آتش را می‌ستایند.

گروهی نیز با اشاره به وجود رسم قربانی کردن حیوانات و دفن کردن مردگان، پارت‌های اشکانی را نازرتشتی می‌دانند! گورستان‌های زیادی از جمله در نیپور و دورا و شوش مربوط به دوران پارتی یافت شده است که در آن مردگان در تابوت سفالی در درون زمین گذاشته شده‌اند. همچنین آرامگاه شاهان نخستین اشکانی در نسا یافت شده است که همانند آرامگاه‌های هخامنشیان است.[∇] در دفتر پیشین در اینبار توضیح داده شد که این آداب و رسوم، نه زرتشتی بودن را اثبات و نه رد می‌کند. بلکه زرتشتی بودن به باور و اندیشه انسان بستگی دارد. فرهنگ و آداب زندگی ایرانیان در درازای هزاران سال شکل گرفته و زمان و مکان مهمترین عامل موثر در این زمینه است.

[∇] گیرشمن _ همان

همچنانکه مادها دخمه‌گذاری می‌کردند و همزمان پارسیان و پارت‌ها مرده را دفن می‌کردند. مری بویس که نخست «زرتشتی بودن» را تعریف کرده و سپس با خط‌کش خود، مردمان را بخشبندی کرده است، پارت‌ها و هیرکانی‌ها را زرتشتی می‌خواند. ولی همو، سکاها را جدا می‌کند. از نظر ایشان مردمان پارت زرتشتی بوده و شاهان اشکانی به دلیل سکایی بودن، نازرتشتی و در نتیجه بلاش چون از خاندانی دیگر^۱ بود، زرتشتی است.^۷ برخی منابع چنین روایت می‌کنند که پارتیان مرده‌های خود را می‌سوزانند. به نظر می‌رسد این رسم را آنان به دلیل همجواری با یونانیان از آنان آموخته بودند و البته هرگز همه‌گیر نبوده. به گمان من پارت‌ها زرتشتی نبودند. چراکه اگر چنین بود، آنگاه هیچ تفاوت فرهنگی ویژه‌ای میان آنان و مردمان غرب کشور نمی‌بود و در این صورت اوضاع تاریخی ایران در دوره اشکانی اصلاً بدین صورت رقم نمی‌خورد. شاهان اشکانی پیش از بلاش بزرگ چه پارتی باشند و چه سکایی، نمی‌توانستند زرتشتی باشند. و تازه درباره شاهان پس از بلاش نیز چنین احتمالی خیلی سخت و دشوار است. ولی بیگمان دین مزدیسنا از زمان بلاش تا پایان دوره در میان مردمان همه ایران روندی رو به رشد داشته است.

آیین مهری - اشکانی :

آیین مهری یا میتراپی یکی از مباحث کهن و همچنان داغ و پیچیده در زمینه تاریخ و فرهنگ دوران باستان است. تا پیش از ایجاد دانش تاریخ مدرن و دانش باستان‌شناسی در سده ۱۹ آگاهی‌های جهان از چنین پدیده‌ای نزدیک به صفر بود. پس از آن بود که دو رویداد به پژوهشگران در این راستا کمک رسانید. نخست یافته‌های باستان‌شناسی در اروپا مربوط به دوران باستان و دوم پژوهش‌های خاورشناسی در متون و کتاب‌های کهن ایرانی و هندی و ... این پژوهشگران به خدایی به نام میترا برخوردند که از هزاره سوم پ.م همزمان در میان هندیان و ایرانیان و اقوام ساکن آسیای غربی شامل میتانی‌ها و کاسی‌ها و ... ستایش و شناخته می‌شود. از سوی دیگر، یافته‌های باستان‌شناسی نیز نشان از وجود فرهنگ پرستش میترا در اروپا پیش از مسیحیت می‌داد. البته میان یافته‌های اروپا و آسیا ۲ هزار سال فاصله بود. میترای آسیا مربوط به هزاره سوم و دوم پ.م و میترای اروپا مربوط به پایان هزاره نخست پ.م و آغاز هزاره نخست میلادی است. و این باعث شد تا بر اساس تئوری‌های نخست آیین میتراپی را برآمده از فرهنگ آریایی‌های ایرانی - هندی بدانند که در سده‌های نخست میلادی به اروپا رفته و در پایان در سده سوم میلادی به آیین رسمی امپراتوری بدل گشت.

^۱ گفتیم که بلاش از خاندان اردوان بزرگ بود که پدرش اشکانی نبود.

^۷ مری بویس - زردشتیان

ولی مشکل در اینجا بود که نه در اروپا و نه در آسیا هیچ سند و متن مهمی درباره جزئیات این دین یافت نشد تا به ما نشان دهد که فلسفه و اصول این دین دقیقا چیست و شریعت و قوانین پیروان آن چه بوده است؟. دانش اوستاشناسی که یکی از شاخه‌های بسیار مهم خاورشناسی است بیش از دیگر شاخه‌ها به شناخت میترائیسم کمک کرد. چرا که دست کم خود مفهوم میترا را به ما خوب شناساند. واژه میترا در گات‌ها، کهن‌ترین بخش اوستا از نظر زبان آمده است. ولی نه به عنوان یک خدا بلکه به مفهوم عهد و پیمان. یعنی زرتشت اصلا او را به عنوان یک خدا یا یک شخصیت استوره‌ای به رسمیت نمی‌شناسد. در مهریشت - میترا یشت - که از نظر مفهومی کهن‌ترین بخش یشت‌ها و اوستا بوده و البته پس از زرتشت بازنویسی شده، ویژگی‌های میترا را به خوبی می‌یابیم. در این بازنویسی که توسط مغان زرتشتی انجام گرفته، او از مرتبه خدایی به مرتبه یکی از ایزدان یار اهورامزدا فروکاسته شده است. (ت ۱)

در استوره‌های دیگر آریایی که بیرون از اوستاست، نیز همچنان بیننده فراز و فرود میترا هستیم و این نشان می‌دهد که دو اندیشه در میان آریایی‌ها وجود داشته است. یکی اندیشه‌ای که میترا را خداوند جهان می‌شمارد و دیگری اندیشه‌ای که میترا را فرشته نیرومند اهورامزدا می‌داند. نگاه دقیق‌تر به گات‌های زرتشت نیز نشان می‌دهد که او در فضایی میترای زندگی نمی‌کند. گروهی چنین توجیه می‌کنند که زرتشت برای مبارزه با پرستش میترا اصلا به جزئیات آن اشاره نمی‌کند. ولی این پذیرفتنی نیست. زرتشت با ستم زورمداران و فرماندهان و کیشبانان و پیروان خرافات، بدون هیچ ترس و بیمی به مبارزه برخاست و اگر در فضایی میترای می‌زیست حتما گفتارش چیزی جز اینی که امروز می‌بینیم بود. فضایی که زرتشت بر ضد آن انقلاب می‌کند فضایی هندویی - برهمنی است. بودا نیز مدت‌ها پس از زرتشت بر ضد همین فضا قیام می‌کند و هیچکدام از این دو خبری از دین و آیینی به نام میترای ندارند. شاید اشاره زرتشت به هوم و تشریفات قربانی گذاردن برای خدایان را اشاره به آیین میترای بدانند. ولی بیشینه پژوهشگران این پدیده‌ها را از ویژگی‌های جامعه آریایی هزاره‌های نخست می‌شمارند که در میان نازرتشتیان و حتا خود زرتشتیان نیز باقی ماند.

نکته دیگر اینکه تفاوتی میان آناهیتا و میترا و ورهرام و ... نیست و همه اینها خدایان بزرگ آریایی‌ها هستند. آن اندازه محبوب و تاثیرگذار که بسیاری از مردمان اهورامزدا را به خاطر اینان نمی‌پذیرند و باقی مردم که آموزه‌های زرتشت را باور می‌کنند، وارون توصیه او، نام و یاد خدایان را در جای‌جای کتاب مقدس خود در کنار اهورامزدا - و البته به عنوان آفریده و یار اهورامزدا - می‌آورند. سخن از دین میترای در دوران پیش از زرتشت، صرفا به جهت وجود نام میترا به عنوان یک خدا، ما را بدین سو می‌برد که دین‌هایی به نام آناهیتایی و ورهرامی و ... را نیز موجود بنامیم!.

نکته دیگر تعریف ما از دین مهری است. آیا به راستی آنچه به عنوان آیین پرستش میترا در اروپا از آن نام می‌برند، همان دین مهری ایران است؟ و یا اینها، دو آیین مجزا با همانندی‌هایی در نام هستند. چنانکه ایزد میترا ایرانی را به شکل ایزدی بدون جنسیت و حتا نزدیک به زن می‌بینیم و میترای رم را به شکل مرد. حتا اگر این دو آیین را دارای سرچشمه‌هایی یکسان می‌دانیم، چه تاریخی برای آن قائل هستیم؟ **ذیح بهروز** استوره‌شناس و زبان‌شناس و بسیاری دیگر از پژوهندگان این عرصه، «مهر» یا «میترا» را نام یک پیامبر و جدا از «ایزد میترا» می‌دانند. بر اساس محاسباتشان، او در سال ۲۹۰ پ.م در ایران زاده شده و در دوران اشکانی **دین مهری** را بنیاد نهاد. ولی هیچ سندی محکمی در این باره تا امروز ارائه داده نشده است. برای توجیه چگونگی ورود آیین میترا از ایران به اروپا نیز چنین گفته‌اند که مناطق مرزی غرب ایران که مدت زیادی در قلمرو پارت‌ها قرار می‌گرفت، رنگ و بوی میترایایی گرفته و هنگامی که به دست رمی‌ها می‌افتاد، این فرهنگ و باورها را به همسایه غربی خود پاس می‌داد و به این شکل این دین در سده نخست میلادی به یکی از دین‌های محبوب خاورمیانه بدل شده و در اروپا هوادارانی یافت. سپس آیین میترایایی ایرانی به جای هلنیسم یونانی نشست. یعنی خدایان یونانی طرد شدند. در سده سوم میلادی امپراتوران رم ناگهان خود را در محاصره این آیین نوین دیده و آنرا پذیرفتند. چراکه اگر چنین نمی‌کردند در میان میلیون‌ها نفر از شهروندان خود غریبه می‌ماندند.

به هر روی تسخیر اروپا به دست آیین پرستش میترا سبب آشتی میان ایران و رم نگشت و دستاوردی برای ایرانیان نداشت. یک سده پس از تغییر اوضاع در ایران، در رم هم انقلاب سیاسی صورت گرفت. **کنستانتین کبیر** در سده چهارم میلادی، مسیحیت _ که دین اقلیت مردم امپراتوری بود _ را جایگزین آیین میترا کرده و در عرض چند سده اثری از این دین به شکل ظاهری در اروپا باقی نماند. هرچند در درون سنت‌هایی که نام مسیحی بر خود گرفتند زنده ماند. به گفته پژوهشگران، اگر کنستانتین آن اقدام انقلابی را نمی‌کرد، امروز نیمی از جهان میترایایی بود و نه مسیحی. در ایران نیز با به پادشاهی رسیدن بلاش بزرگ، دین زرتشتی که رو به نابودی بود، به عرصه بازگشت. بدین ترتیب مغان زُروانگرا و موبدان مزداپرست در همه کشور دست به تبلیغات دینی زدند. که نتیجه آن به روی کار آمدن دولت ساسانی در ۱۵۰ سال بعد بود. می‌توان پادشاهی بلاش را آغازی بر رنسانس فرهنگی ایرانیان دانست که به انقلاب ساسانیان انجامید.^۷

برخی شاهنامه‌پژوهشان، دوران فریدون را آغاز دین میترایایی می‌دانند و واژگان «پرستیدن مهرگان» در شاهنامه که به فریدون نسبت داده می‌شود را دلیل آن می‌گیرند. درحالیکه پرستیدن در

^۷ گیرشمن _ ایران از آغاز تا اسلام

شاهنامه بیشتر به معنای پرستاری و نگهداری است تا عبادت. همچنانکه در بخش هوشنگ از پرستش آتش و فروغ سخن می‌رود: «بگفتا فروغیست این ایزدی/پرستید باید اگر بخردی» اگر پرستیدن را به معنی عبادت بگیریم، آنگاه فردوسی می‌گوید که ایرانیان آتش را خدا می‌دانستند. درحالیکه خود فردوسی بهره‌گیری بی‌جای مسلمانان از واژه پرستش و پرستیدن را اصلاح می‌کند: «تگوییید کاتش پرستادن بدند / ستاینده پاک یزدان بدند»

پس پرستیدن مهرگان اشاره‌ای است به بنیانگذاری و نگهداری از مهرگان و نه عبادت مهرگان. مهرگان نیز هرگز معنای میترا و مهر نمی‌دهد. با توجه به اینکه می‌دانیم بر اساس استوره، پیروزی قیام کاوه بر ضد زهاک و به تخت نشستن فریدون در مهر روز از مهرماه بوده است، پس این بخش از شاهنامه خیلی روشن رمزگشایی می‌شود که از دوران فریدون جشن مهرگان جشن گرفته می‌شود و نه اینکه تغییری در دین ایجاد گردد. فردوسی درباره دین ایرانیان بسیار کهن چنین می‌گوید:

نیا را همی بود آیین و کیش / پرستیدن ایزدی بود پیش

ایزد البته می‌تواند مفهوم پس از اسلام خود را به ذهن بیاورد که همان خداوند یکتاست: «تو نیکی میکنی و در دجله انداز / که ایزد در بیابانت دهد باز». ولی فرنود راستین فردوسی از واژه ایزدی، ستایش ایزدان است. اگر او واژه ایزد را به کار می‌برد، مفهوم یکتاپرستی را به دست می‌داد ولی واژه ایزدی نشانه‌ای بر همان پوریوت کیشی است. هوشنگ نیز تغییری در آیین مردمان نمی‌دهد، جز اینکه آتش را مقدس می‌شمارد. (ت ۲)

در دوران فریدون تغییری در دین مردمان داده نمی‌شود و این چنین است تا دوران گشتاسب و اسفندیار که دین زرتشت سرلوحه کار قرار می‌گیرد.

در کل، بر اساس آنچه همه نوشته‌های دینی ایرانی: «زرتشت دین آورد و اهورامزدا را خدای یگانه خواند»^۷ و در زمان او مردم یکتاپرست نبودند و حتا واژه دین را نیز نخستین بار گات‌ها به میان می‌آورد که منظورش وجدان است. ولی در بخش‌های پسین اوستا معنایی که امروز از آن می‌شناسیم ارائه می‌گردد. و این نشان می‌دهد که پدید آوردندگان دین در ایران زرتشتیان بودند و نه دیگران.

نابودی دین مهری به دست ساسانیان:

با اینکه احتمالی ضعیف مبنی بر شکل‌گیری دینی به نام دین مهری یا میتراپی در دوران اشکانی، وجود دارد، ولی بر اساس اسناد بدست آمده از دوران ساسانی، اثری از آن وجود ندارد. این یک تئوری است که بر اساس آن دین مهری پیش از ساسانیان وجود داشته و سپس همزمان با

^۷ نامه شهرستانها

رسمی شدن در اروپا، در آسیا توسط ساسانیان نابود می‌شود. و این کاملاً هماهنگ است با اوضاع و احوال ایران در میان دو دوره سلوکی و ساسانی که دین مزدیسنا شدیداً آسیب دیده و پارتیان _ جز یک شاه به نام بلاش بزرگ _ هیچیک دغدغه‌ای نسبت به دین زرتشت نداشتند. پس می‌توانیم دین مهری را دین رسمی ایران دوره اشکانی بنامیم. این تئوری بر اساس برهان خلف یعنی عدم وجود احتمال دیگری ایجاد گردیده و منطقی و پذیرفتنی به نظر می‌رسد.

نخستین مشکل این تئوری این است که هیچ اثری از چیزی به نام **مهرابه** _ معبد ویژه پرستش مهر _ در ایران یافت نشده است. **احمد حامی** در کتاب **مهر بلاش** دارد تا چند نقطه باستانی در ایران را به عنوان مهرابه بشناساند. ولی باستانشناسان از جمله **دکتر سرافراز** نپذیرفتند که این جایگاه‌ها مهرابه‌اند، چراکه تنها ویژگی مهرابه که همانا تندیس یا نگاره‌ای از مهر در حال کشتن گاو باشد، در آن جایگاه‌ها یافت نشده است. بر پایه این تئوری، این ساسانیان بودند که باعث شدند هیچ اثری از دین مهری باقی نماند. ولی پرسش اینجاست که با این همه مهرابه در اروپا چه می‌کنیم؟. حال آنکه می‌دانیم در امپراتوری رم همان رویدادی رخ نمود که در ایران. یعنی ناگهان دولتی بر سر کار آمد که دینی دیگر داشت و بر دین خود نیز بسیار تعصب می‌ورزید. چگونه آثار میتراپی در آنجا یافت شده ولی در ایران خیر؟. اگر می‌گوییم که مهرابه‌های ایرانی به آتشکده تبدیل شد، باید بدانیم که معابد میترا و دیگر معابد رمی و یونانی در امپراتوری رم نیز به کلیسا تبدیل شدند. همچنانکه پس از اسلام بسیاری از آتشکده‌ها به مسجد و امامزاده تغییر کاربری یافتند. ولی پژوهشگران با نگاهی به ویرانه‌ها و همچنین مکان‌های تغییر کاربری یافته، به اصل دست می‌یابند. به همین دلیل آثار فراوانی از میترا و معبدهایش در قلمرو رم _ از ترکیه تا اسپانیا _ یافت شده ولی در ایران خیر.

نکته دیگر سنگ‌نوشته **کرتیر** _ موبد ساسانی _ است که تقریباً ما را از وجود دین مهری و گروه مهرپرستان در ایران ناامید می‌کند. چراکه در آن به همه گروه‌های کوچک و بزرگ دینی ایران اشاره شده است جز مهرپرستان. و البته نباید گفت که این به دلیل دشمنی کرتیر با مهرپرستان بود. چراکه دشمنی کرتیر با مهرپرستی بیش از دشمنی او با پیروان دیگر ادیان نبود. و اینجا این گمانه پیش می‌آید که دین مهری نه یک دین که یک **طریقت زیرزمینی** بوده که در غارها و نقاط دورافتاده به آن می‌پرداختند. و گویا هفت گام _ مرحله _ داشته است که شامل کلاغ یا پیک، نامزد، سرباز، شیر، پارسی، مهرپویا و پیر یا پدر بوده است. در این صورت باید از گمانه‌ای به نام «دین مهری» در ایران چشم‌پوشی کرده و به آن به دید **طریقتی عرفانی** بنگریم که چه در دوران اشکانی و چه در دوران ساسانی همواره به شکل زیرزمینی و رازورانه وجود داشته است. در این آیین، رازها را جز به اهل نمی‌گفتند و آنرا تبلیغ نمی‌کردند. پس طبیعی است که نه نوشتاری از آن باقی بماند و

نه اثر دیگری. پس از اسلام، با رخنه این مرام و منش به برخی مسلمانان، چیزی که از آن با نام «عرفان اسلامی- ایرانی» یاد می‌کنند شکل می‌گیرد. اگر آیین مهری را چیزی همانند عرفان بدانیم، دلیلی ندارد شگفت زده شویم که چرا آثاری از آن یافت نشده و بخواهیم آنرا نابود شده به دست آیندگان بدانیم.

با همسنجی «عرفان و تصوف» با مرام و مسلک پارت‌ها در دوران اشکانی، پی می‌بریم که کمترین همانندی وجود ندارد. بنابراین با این تعبیر نه پارت‌ها و نه شاهان اشکانی، مهرآیین نبودند. آنان مردمانی اهل جنگ و شکار بودند. به زندگی پر لذت دنیوی و نه خودسازی‌های مشقت‌بار، علاقه داشته و همه جور خوراک می‌خوردند. شراب فراوان می‌نوشیدند و انواع بازی‌ها و ورزش‌ها نزد آنان معمول بود. جشن‌های فراوانی داشته و در پایان هر مهمانی و سور به رقص و پایکوبی می‌پرداختند.[∇]

گفته‌های بالا درباره آیین مهری با میتراپی را می‌توان در نکات زیر گزیده کرد:

۱- امکان وجود دین با تعریفی که می‌شناسیم پیش از دین زرتشتی وجود ندارد و دین زرتشتی نخستین دین آریایی‌ها و بشریت است. پس دین مهری یا میتراپی پیش از زرتشت یا همزمان با زرتشت وجود نداشته است.

۲- برخلاف آنچه گاهی گفته می‌شود، کیش آریایی‌هایی که مزداپرست نبودند، پوریوت کیشی یا همان کیش اصیل آریایی بود و نه آیین میتراپی. در آیین این ایرانیان، خدایان گوناگون از جمله میترا، ستایش می‌شدند.

۳- تئوری‌ها در زمینه زرتشتی دانستن پارت‌ها و شاهان اشکانی مردود است.

۴- اگر از آیین مهری که می‌تواند طریقتی زیرزمینی و رازورانه بوده باشد، سخن گفته شود، باید آنرا ساخته شده در دوران اشکانی بدانیم و نه زودتر.

۵- هیچ دلیل باستانشناسی و تاریخی که نشان از رسمی بودن آیین مهری یا میتراپی در دوره اشکانی در ایران باشد، تا امروز یافت نشده و روشن نیست چرا برخی با آوردن نام دوران و پادشاهی اشکانی، به یاد مهر و میترا می‌افتند. اگر آیین مهری را چیزی همانند عرفان ایرانی در نظر بگیریم، بی‌شک پارت‌ها و شاهان اشکانی مهرآیین نبودند.

۶- دلیل وجود نداشتن آثاری از مهرابه‌ها و نیایشکده‌های مهری و همچنین نبود هیچ متن و نوشته‌ای از چگونگی این آیین، نابودی آن به دست ساسانیان نیست. بلکه به دلیل وجود نداشتن

[∇] عبدالرفیع حقیقت به نقل از منابع تاریخی یونانی و رومی

چنین چیزهایی است. آیین مهری، در صورت وجود، آیین رازورانه و زیرزمینی بود که نوشتار و نیایشکده رسمی نداشت و نه تنها در دوره ساسانی ناپدید نشد، بلکه خود را به دوره اسلامی رساند.

عیسی مسیح :

بر اساس آنچه با نام گاهشمار مسیحی می‌شناسیم، عیسا ناصری که با نام عیسا مسیح سرشناس بوده و از سوی مسیحیان جهان به عنوان پسر خداوند و از سوی برخی از پیروان ادیان دیگر یکی از پیامبران نامیده شده است، ۳۱۸ سال پس از مرگ اسکندر مقدونی (در سال ۵۵۵ شاهنشاهی) در زمان پادشاهی فرهاد پنجم اشکانی، در شهر بیت لحم^۱ از مادر باکره خود مریم زاده شده است. مریم به همراه شوهر خود یوسف نجار و پسر نوزادش، از سرزمین خود بیرون رفته و در مصر زندگی می‌کند. نخستین مشکل در همین جا بروز می‌کند. بر اساس انجیل متا و انجیل لوقا، نژاد عیسا به داوود و ابراهیم می‌رسد. و در راس این شجره‌نامه، نام یوسف نجار نوشته شده است. بنابراین این دو انجیل به شکل تلویحی پذیرفته‌اند که یوسف پدر خونی عیسا است تا بتوانند نژاد داوود و ابراهیم را به او منتقل کنند! در انجیل یوحنا نیز در بخش معجزات عیسا، یهودیان را می‌بینیم که به یکدیگر می‌گویند: «عیسا از چه روی خود را از خدا می‌داند، حال آنکه ما پدر و مادرش یوسف و مریم را می‌شناسیم؟»

سپس عیسا با خانواده خود به ناصریه^۲ رفت و تا ۱۲ سال در آنجا زیست. در این دوران یحیا تعمید دهنده، فرزند زکریا، خود را پیامبر یهود شناسانده بود و مردم را به توبه کردن فرا می‌خواند. پس از تعمید یافتن عیسا به دست یحیا او به جلیله^۳ رفته و در آنجا با یافتن نخستین حواریون خود، رسالتش را آغاز کرد. مخاطبان آیین او فقیران و درماندگان و مردمان طبقات پایین جامعه بودند. یهودیانی که از زمان سرنگونی هخامنشیان، دولتی پشتیبان خود نداشته و مدام مورد ستم فرمانروایان گوناگون قرار می‌گرفتند و تشنه صلح بودند.

«خوشا به حال فقیران، زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است... خوشا به حال نرم‌خویان، زیرا

آنان زمین را به میراث خواهند برد» (متا - باب ۵ - آیه ۳).

از سوی دیگر شریعت سفت و سخت یهود که دینی ساخته شده بر اساس ترس و وحشت است نیز باعث شده بود تا جامعه یهودی آماده یک آیین نوین باشد. و عیسا دقیقاً همانی را بر کلام می

^۱ فلسطین امروزی

^۲ اسرائیل امروزی

^۳ اسرائیل امروزی

راند که مردم تشنه آن بودند. صلح، مهر، دوستی، عشق، نترسیدن از خداوند و پایان کار و امید داشتن به بخشش بی پایان خداوندی.

«شنیده‌اید که به پیشینیان گفته شده، "قتل مکن، و هر که قتل کند، سزاوار محاکمه خواهد بود." اقا من به شما می‌گویم، هر که بر برادر خود خشم گیرد، سزاوار محاکمه است؛ و هر که به برادر خود چیز بدی گوید، سزاوار محاکمه در حضور شورا است؛ و هر که به برادر خود احمق گوید، سزاوار آتش جهنم باشد. پس اگر هنگام تقدیم نذرت بر قربانگاه، به یاد آوردی که برادرت از تو شکایتی دارد، هدیه‌ات را بر قربانگاه واگذار و نخست برو و با برادر خود آشتی کن و سپس بیا و هدیه‌ات را تقدیم نما» (متا - باب ۵ - آیات ۲۱ تا ۲۴)



به این ترتیب آموزه‌های او و آرون شریعت یهود شناخته شد. هر چند عیسا از آغاز تا پایان کار هرگز باورها و مقدسات دینی یهودیان را رد نکرد. ولی روح و محتوای آنچه او می‌گفت ریشه شریعت یهود و حاکمیت دینی روحانیون را از بین می‌برد. او برای آرام ساختن آنان که او را دشمن دین می‌خوانند می‌گوید:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های پیامبران را نسخ کنم؛ نیامده‌ام تا آنها را نسخ کنم، بلکه آمده‌ام تا تحققشان بخشم. زیرا آمین، به شما می‌گویم، تا آسمان و زمین از میان نرود، نقطه یا همزه‌ای از تورات هرگز از میان نخواهد رفت، تا اینکه همه به انجام رسد. پس هر که یکی از کوچکترین این احکام را بشکند و به دیگران نیز چنین بیاموزد، در پادشاهی آسمان، کوچکترین به‌شمار خواهد آمد. اقا هر که این احکام را اجرا کند و آنها را به دیگران بیاموزد، او در پادشاهی آسمان بزرگ خوانده خواهد شد. زیرا به شما می‌گویم، تا پارسایی شما برتر از پارسایی روحانیون و علمای دین نباشد، هرگز به پادشاهی آسمان راه نخواهید یافت» (متا - باب ۵ - آیه ۱۷)

او تلاش می کند تا اخلاق جامعه یهودی را اصلاح کند :

«و باز شنیده‌اید که به پیشینیان گفته شده، "سوگند خود را مشکن، بلکه به سوگندهای خود به خدا وفا کن." ۳۴ اما من به شما می‌گویم، هرگز سوگند مخورید، نه به آسمان، زیرا که تحت پادشاهی خداست، ۳۵ و نه به زمین، چون کرسی زیر پای اوست، و نه به اورشلیم، زیرا که شهر آن پادشاه بزرگ است. ۳۶ و به سر خود نیز سوگند مخور، زیرا حتی مویی را سفید یا سیاه نمی‌توانی کرد. ۳۷ پس "بله" شما همان "بله" باشد و "نه" شما "نه"، زیرا افزون بر این، شیطانی است» (متا - باب ۵ - آیات ۳۳ تا ۳۶)

«شنیده‌اید که گفته شده، همسایه‌ات را دوست بدار و با دشمنت دشمنی کن. اما من به شما می‌گویم دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید» (متا - باب ۵ - آیات ۴۳ و ۴۴)

با همه مهر و عشق و دوستی که از آموزه‌های عیسا گرفته می‌شود. باید گفت که آیین مورد نظر او به هیچ‌روی تمدن ساز و زندگی ساز و آبادان کننده دنیا نبود.

«پس به شما می‌گویم، نه نگران زندگی خود باشید که چه بخورید یا چه بنوشید، و نه نگران بدن خود که چه بپوشید. آیا زندگی از خوراک و بدن از پوشاک مهمتر نیست؟ پرندگان آسمان را بنگرید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبار ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما به آنها روزی می‌دهد. آیا شما بس باارزشتراز آنها نیستید؟ کیست از شما که بتواند با نگرانی، ساعتی به عمر خود بیفزاید؟» (متا - باب ۶ - آیات ۲۵ تا ۲۷)

و این در شرایطی است که دین یهود، دینی تمدن ساز و هماهنگ با آبادانی جهان و تایید کننده شکوه و تجملات بود. ولی عیسا با این بخش از دین مردم خود به دشمنی برخاست :

«و چرا برای پوشاک نگرانید؟ سوسنهای صحرا را بنگرید که چگونه نمو می‌کنند؛ نه زحمت می‌کشند و نه می‌ریسند. به شما می‌گویم که حتی سلیمان نیز با همه شکوه و جلالش همچون یکی از آنها آراسته نشد. پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می‌شود، این چنین می‌پوشاند، آیا شما را، ای سست‌ایمانان، به مراتب بهتر نخواهد پوشانید؟» (متا - باب ۶ - آیات ۲۸ تا ۳۰).

این همه چیز را به خدا سپاردن، البته اختراع عیسا نیست بلکه ریشه در آیین‌های زاهدانه هندی دارد که در زمان عیسا در خاورمیانه نیز پراکنده شده بود.

اما آنچه سبب یک برداشت بد تاریخی شده است این است که عیسا پیامبری برای جهانیان بود و یا برای قوم خود. البته هیچ شکی نیست که سخن خوب را باید به همه ارزانی داشت تا همه از آن بهره گیرند. همچنانکه ما امروز از دستاوردهایی بهره می‌بریم که نمی‌دانیم چه کسی و به چه منظوری آنرا ساخته است. ولی از دید مذهبی و دینی این مهم است که پیامبر یک دین چه هدفی داشته است. عیسا خطاب به حواریون خود می‌گوید: «نزد غیریهودیان مروید و به هیچ‌یک از شهرهای سامریان داخل مشوید، بلکه نزد گوسفندان گمشده قوم اسرائیل بروید» (متا - باب ۱۰ - آیه ۵ و ۶).

و البته همچنانکه پیدا بود، با توجه پایبندی بسیار زیاد یهودیان به دین خود و اقدامات به موقع روحانیون یهود، آیین عیسا مورد توجه قرار نگرفت و شکست خورد. همچنانکه خود عیسا با خشمگینی به شهرهای یهودیه می‌گوید: «وای بر تو، ای خورزین! وای بر تو، ای بیت صیدا زیرا اگر معجزاتی که در شما انجام شد در صور و صیدا روی می‌داد، مردم آنجا مدت‌ها پیش در پلاس و خاکستر توبه کرده بودند. اما یقین بدانید که در روز داورى، تحمل مجازات برای صور و صیدون آسانتر خواهد بود، تا برای شما. و تو، ای کفرناحوم، آیا تا به آسمان صعود خواهی کرد؟ هرگز، بلکه تا به اعماق دوزخ سرنگون خواهی شد. زیرا اگر معجزاتی که در تو انجام شد در سدوم رخ می‌داد، تا به امروز بر جا می‌ماند. اما یقین بدان که در روز داورى، تحمل مجازات برای سدوم آسانتر خواهد بود، تا برای تو» (متا - باب ۱۱ - آیه ۲۱ تا ۲۴)

منظور او این است که آنان که عیسا را درک نکردند که بخواهند ایمان بیاورند، گناهی ندارند. ولی گناه از یهودیانی است که سخنان عیسا را دیده و معجزات او را درک کردند ولی ایمان نیاوردند.

و پایان کار عیسا ورود او به اورشلیم و یورش او به سمت بازاریان معبد سلیمان بود. که با این کار به شکل علنی خود را در برابر قوم یهود قرار داد. بدین ترتیب پس از مهمانی شام آخر، گروهی از بزرگان یهود به خانه او یورش برده و او را دستگیر کردند. عیسا در پاسخ به پرسش روحانیون یهود خود را مسیح موعود یهودیان دانست و همین باعث شد تا او را به مرگ محکوم کنند. ولی در آن زمان قدرت سیاسی نه در اختیار یهودیان که در کنترل نماینده رمی‌ها بود. یهودیان برای اینکه حکم اعدام او را بگیرند، او را متهم کردند که خود را پادشاه یهودیه خوانده است. پس از اعتراف عیسا به اینکه او خود را پادشاه می‌داند، شاه یهودیه حکم مرگ او را تایید کرد. ولی این همزمان

بود با عید پسخ یهودیان. در این جشن عرف بود که یکی از گناهکاران به گزینش مردم آزاد شود. شاه دو زندانی محکوم به مرگ یعنی عیسا ناصری و باراباس که یک شورش و غارتگر بود را در برابر رای مردم نهاد تا یکی را برای آزاد شدن برگزینند.

«پس چون شاه پرسید: کدامیک از این دو را برایتان آزاد کنم؟ پاسخ دادند: باراباس را. پیلاتس پرسید: پس با عیسا چه کنم؟ همگی گفتند: بر صلیبش کن. پیلاتس پرسید: چرا؟ مگر چه بدی کرده است؟ مردم بلندتر فریاد برآوردند: بر صلیبش کن! چون پیلاتس دید که کوشش بیهوده است و حتی بیم شورش می‌رود، آب خواست و دستهای خود را در برابر مردم شست و گفت: من از خون این مرد بری هستم. خود دانید!» مردم همه در پاسخ گفتند: خون او بر گردن ما و فرزندان ما باد». (متا - باب ۲۷ - آیات ۲۴ و ۲۵)

بدین ترتیب شاه، وارون خواست خود، مجبور شد تا باراباس را آزاد کرده و عیسا را اعدام سازد.

آنان عیسا را در میان دو دزد به صلیب کشیده و فریاد می‌زدند، اگر می‌توانی خود را نجات بده. و سپس او را در یک تابوت در نزدیکی اورشلیم دفن کردند. ولی به گفته انجیل متا پس از سه روز، او از گور برخاست و به دیدار حواریون خود رفت.

به هر روی آنچه ما با نام دین مسیحیت می‌شناسیم مربوط به رسولان مسیحی است و نه عیسا. چراکه اینان بودند که پس از عیسا به سرزمین‌های گوناگون سفر کرده و دینی که قرار بود نجات دهنده یهودیان باشد را جهانی کردند. پولس مقدس سرشناس‌ترین مبلغ مسیحی شناسانده شده است که در مدت ۳۰ سال پس از اعدام عیسا همه آسیای خرد و یونان و شبه جزیره ایتالیا را درنوردید و شاگردان زیادی تربیت کرد. متا دیگر حواری از نظر کلیسا نخستین نویسنده انجیل است. بر اساس این باور او ۴۰ سال پس از اعدام عیسا با الهامات روح القدس به نگارش انجیل دست زد. مرقوس^۱ دیگر نویسنده انجیل است که کلیسا باور دارد کتاب متا را گزیده کرده است. ولی پژوهشگران امروزی می‌گویند که نخستین انجیل مربوط به همین مرقوس بوده و کتاب متا توسعه یافته کتاب مرقوس است. یعنی به زبان ساده، مرقوس دارای افزوده‌هایی نامطمئن نسبت به متا است. سومین انجیل به دست لوقا^۲ نوشته شده که تفاوت‌هایی با دو انجیل دیگر دارد ولی در کل با آنان هماهنگ است. چهارمین انجیل نام یوحنا^۳ را بر خود دارد. اینکه آیا این یوحنا همان نویسنده کتاب سرشناس

^۱ متیو

^۲ مارک

^۳ لوقا

^۱ جان

«مکاشفات یوحنا» است یا خیر، باعث اختلاف است. یوحنا شامل چیزهایی است که در سه کتاب دیگر وجود ندارد.^۷ و خواننده احساس می‌کند که یوحنا، خود سه انجیل دیگر را خوانده و آنگاه انجیل خود را نگاشته است. شگفت اینکه این انجیل که در ظاهر باید سندیت کمتری نسبت به انجیل‌های دیگر داشته باشد، مهمترین منبع الاهیات مسیحیت در درازای قرون وسطا و سازنده فلسفه فکری مسیحیت بود. انجیل یوحنا با آن عبارت سرشناس «در آغاز کلام بود، و کلام با خدا بود و کلام، خود خدا بود» آغاز می‌شود. این انجیل بیشتر تلاش می‌کند تا ابعاد شخصیتی عیسا را بر خواننده روشن سازد. نویسنده بیش از دیگر نویسندگان در شرح دادن معجزات آب و تاب و هیجان به خرج می‌دهد و هدفش این است که بر خواننده تاثیر نهاده و ایمان او را جلب کند. و حتا در واپسین عبارت این انجیل می‌خوانیم «عیسا کارهای بسیار دیگر نیز کرد که اگر یک به یک نوشته می‌شد، گمان نمی‌کنم حتی تمامی جهان نیز گنجایش آن نوشته‌ها را می‌داشت».

پژوهشگران احتمال می‌دهند که زبان سه انجیل دیگر در ابتدا عبری یا آرامی بوده و سپس به یونانی ترجمه شده است. ولی یوحنا از همان آغاز به یونانی نگاشته گردیده است.

به هر حال مهمترین مشکل راستین بودن انجیل همین است که به زبان اصلی‌اش، موجود نیست و هرچه هست ترجمه است. چراکه نه عیسا مسیح و نه گزارشگران فرضی همدوره او یونانی نمی‌دانستند و بی‌گمان آنچه ثبت شده، یونانی نبوده است. حتا با پذیرش اینکه آن سه انجیل نخست به راستی نوشته نویسندگان سده نخست میلادی است نیز، میان نگاشته شدن این کتابها و اعدام عیسا به ادعای خود کلیسا ۴۰ - ۶۰ سال فاصله بوده. که البته پژوهشگران همین را نیز نمی‌پذیرند و باور دارند که این انجیل‌ها در سده‌های پسین به نام آن شخصیت‌ها نگاشته شده است. همچنانکه همین باور در خصوص کتاب‌های انبیای یهود نیز وجود دارد.

امروز باور رایج آکادمیک بر این است که شخصیتی به نام عیسا ناصری که در سال صفر میلادی زاده شده و در سال ۳۳ میلادی اعدام گشته است، شخصیتی تاریخی نیست. یعنی همانند نوح و ابراهیم و موسای نامی است که تنها در روایات دینی بدان می‌رسیم و هرکس که به این دین‌ها باور دارد اینها را می‌پذیرد.

شاید بتوان گفت که در زمان ابراهیم _ ۴۰۰۰ سال پیش _ هنوز تاریخنویسی وجود نداشت که بتوانند او را ثبت کنند. در خصوص موسای گفتیم که اگر او قوم اسرائیل را از مصر نجات داده باشد، باید دست کم یک خط نوشته در آثار هیروگلیف مصر باستان از او می‌بود که نیست. عیسا در دوره‌های می‌زیست که تاریخ‌نگاری در اوج خود بود. او نه در زمانی بسیار کهن می‌زیست. و نه در منطقه‌ای دور افتاده از جهان متمدن. او در قلب تمدن جهانی در مرز دو کشور بزرگ ایران اشکانی

و امپراتوری رم زندگی می کرد. پس بی شک می بایست تاریخنویسان اشاره ای هرچند کوچک به او می کردند. شاید بگویند که او کار سیاسی مهمی در زمان زندگی انجام نداد که وارد نوشته های تاریخی گردد و تبلیغات حواریون در دهه های پسین او را به شخصیتی بزرگ تبدیل کرد. با این حساب نیز می باید اثری از او در تاریخ ها می دیدیم. پلوتارک ۱۳ سال پس از زمانی که میگویند مسیح به صلیب کشیده شد، زاده گردید و در زمانی که میگویند آن ۴ نویسنده انجیل را نوشته اند، پلوتارک کتابهای خویش را نگاشت. آریان و آپیان نیز کمی پس از پلوتارک دست به قلم گرفتند. هرودیان و ژوستن و دیگر تاریخنگاران نیز پس از آنان. ولی از هیچکدام از این نویسندگان زندگی شخصیتی به نام عیسا بدست نمی آید. به دید من، برخورد او با جامعه یهود که به اعدام او انجامید بی شک باید باعث شده باشد تا نام و آوازه او در میان همه یهودیان منطقه و مردمان همسایه بیچند ضمن اینکه اعدام او شکلی سیاسی داشت و آنطور که انجیل شرح می دهد، باید نام او در زمره افراد سیاسی منطقه درج شود. ولی چنین نیست و ما هیچ اثری از عیسا و کارهای او و اعدام چنین شخصیتی در تاریخ نمی بینیم. شاید بگوئیم اصلا تاریخنگاران یونانی - رومی کاری به اوضاع یهودیه نداشتند. ولی چنین نیست. همچنانکه دیدیم شورش یهودیان و کسب استقلال و سپس شکست آنان و ویرانی معبد شان و راندن آنان از اورشلیم کاملا در نوشته های تاریخی درج شده است. (ت ۳)

در اینجا کاری به بحث دینی ندارم فقط از آنجا که مسیحیت نه فقط یک دین معمولی بلکه دینی تاریخساز بوده است، مجبور شدم کلیات آنرا بررسی کنم، تا بتوانم تاریخ مسیحیت را کالبد شکافی کنم. در آینده بیشتر با تاریخ شکل گیری آنچه به نام دین مسیحیت می شناسیم، آشنا می شویم.

تحلیل افزون :

(۱) میترا در اوستا ایزد پیمان و همزمان ایزد نور و روشنایی و نگهبان سرزمین آریایی هاست (هاشم رضی). او نگهبان راستی ها و دشمن دروغزن و پیمان شکن می باشد. میترا را در شکل کسی می بینیم که شبها به هنگام اینکه همه خواب هستند، او بیدار بوده و مردمان را می نگرد. همین باعث گشته تا برخی پژوهشگران بیگانه تنها از روی تطبیق استوره های ساده میان فرهنگ باستانی ایران و سایر نقاط جهان، میترا را خدای آسمان شب! دانسته (نیبرگ). و حتا برخی شتابزده او را ایزد ماه بدانند! درحالیکه هرگز منظور اوستا چنین نیست که میترا در روز وظیفه ای نداشته و به هنگام شب کار می کند. اتفاقا نماز اوشهین گاه که زمان برگزاری آن از نیمه شب تا سپیده دم است، به ایزدان، رشن و اشتاد و سروش و بهمن و اردیبهشت و سپندارمز اشاره می کند ولی از ایزد مهر در آن خبری نیست. وارون بر آن در نماز هاون گاه که زمان برگزاری آن از سپیده دم تا نیمروز است، ایزد مهر

ستایش می‌شود. میترا اگرچه در شب یلدا زاده می‌شود ولی باز توجه کنیم که او در پایان دراز ترین شب سال زاده شده و روشنایی و گرما را برای جهانیان به ارمغان می‌آورد. پس ارتباط میترا با نور و روشنایی بیش از ارتباطش با شب و تاریکی است. برخی دیگر نیز میترا را ایزد خورشید دانسته‌اند. دلیل گروه دوم مترادف شدن واژه «مهر» با «خورشید» در ادبیات فارسی از جمله شاهنامه است: «خداوند کیوان و گردان سپهر/ فروزنده ماه و ناهید و مهر». درحالی‌که در اوستا ما شاهد یشتی ویژه خورشید، یشتی ویژه ماه و یشتی ویژه میترا هستیم. بنابراین بهترین سخن آن است که میترا را نه خورشید و آفتاب، بلکه پرتو و فروغ خورشید بدانیم. به همین دلیل بهترین نشانه از میترا همانا سپیده دم یا همان صبح کاذب است که در آن نوری در آسمان پدیدار می‌شود ولی هیچ اثری از خورشید نیست. به هر حال سخن بر سر میترا در اوستا بود و من هیچ سرنخی در اوستا نیافتم که میترا خورشید و آفتاب باشد. حال اگر میترایست‌های اروپایی خورشید پرست بوده و میترا را به جای هلیوس و آپولون گذاردند و یا اینکه می‌گویند مهرپرست‌های ایرانی خورشید را می‌پرستیدند، یا در زمان ساسانی، برای سوگند خوردن به مهر، رو به سوی خورشید می‌کردند و حتا واژگان مهر و خورشید را در نامه‌ها به جای هم به کار می‌بردند، باید گفت مهر و میتراي آنان پیوندی با میتراي اوستا ندارد. خورشیدپرستی از آمریکای لاتین تا رم و یونان و مصر و خاورمیانه و بابل و هند وجود داشته است. ولی با میتراي اوستا تفاوت دارد. شاید بهتر باشد بگوییم پس از چیرگی ایرانیان بر آشور و بابل در سده ۶ پ.م زیر تاثیر آنان که خدایی بزرگ برای خورشید داشتند، ایرانیان میترا را به خدای خورشید تبدیل کرده و در زمان پومپه سردار رمی، این خدا به رم رسید تا در چند سده آینده اروپا را تسخیر کند. (Encarta ۲۰۰۸) میتراي اوستا در همان حال که توصیف جسمی می‌شود، نادیدنی است. در حالیکه برای نگرهبانی از راستی و نگرهبانی از کشور، لباس جنگ به تن دارد ولی مهربان بوده و ایزد عشق و دوستی و آشتی است.

(۲) با اینکه پیروان زرتشت در سده‌های پسین خود نیز دچار باورهای دوران پیش از زرتشت بودند ولی به جهت اینکه دین و آیینی استوار بر اندیشه‌های زرتشت داشتند، خود را برتر از دیگر آریایی‌ها دانسته و آنانرا گمراه و خرافه‌پرست و بی‌دین و در یک کلام دیویسنی یعنی دیوپرست می‌دانستند. و این همان دیدی است که زرتشت به دشمنان خود داشت. پس نتیجه می‌گیریم که آریایی‌های پیش از زرتشت و آنان که پس از او به او ایمان نیاوردند، دیوپرست یعنی پرستنده خدایان گوناگون بودند و این همان دین نخست و طبیعی آریایی‌هاست که به آنها «پوریوت کیشی» یا کیش نخست می‌گفتند. بی‌شک کیش نخست آریایی‌ها در هزاران سال تکامل این قوم دگرگونی‌هایی یافته است. چنانکه پیدایش آتش که در منطقه سردسیر محل سکونت آریایی‌ها به شدت حیاتی بود، طبقه‌ای به نام آتورپات (آتش بان) تولید کرد که کم کم به مقام روحانیت

رسیدند و آتشکده ها به مکانی برای زیارت و آتش به نیایش سو _ قبله _ بدل شد. در استوره ملی ایرانیان دوران هوشنگ مظهر ایجاد آتش و آتشکده و نتیجتاً پوریوت کیشی خوانده میشود. فردوسی در شاهنامه میگوید : «که ما را ز دین کهن ننگ نیست / به گیتی به از دین هوشنگ نیست»

(۳) فراموش نکنیم که زرتشت پیامبر ایران باستان نیز همانند ابراهیم و موسا و عیسا شخصیتی تاریخی نمیشد. ولی زرتشت یک برتری دارد و آن اینکه نوشته‌ای به نام خود دارد به نام گات‌ها که زبان آن نزدیک به ۴۰۰۰ سال کهنگی دارد. درحالیکه ما حتا یک خط نوشته از خود ابراهیم و عیسا نداریم. و تورات را هم اگر مربوط به موسا بدانیم، باز از نظر زبانشناسی مشکل داریم. چراکه این کتاب به زبان باستانی اصلی موجود نیست.

بخش چهاردهم _ تمدن اشکانی :

همچنانکه دیدیم آنها نتوانسته بودند دولتی ملی در ایران بر سر کار بیاورند و به همین دلیل تنها اتکای شان به چابک سواران پارتی بود. ولی حتا خود پارتها نیز توان دست‌یابی به یکپارچگی را نداشتند. خاندانها و قبایل آن مدام به جان هم می‌افتادند و سرداران نظامی همواره سودای پادشاهی را در سر داشتند. مجلس مهستان نیز در بیشتر زمانها زیر چیرگی یک خاندان و جناح قرار می‌گرفت و کارش صدور حکم اعدام و کشتار مخالفین بود. به گونه‌ای که هنگامی که مهستان شخصی را به پادشاهی منصوب می‌کرد، حتا اگر خود مهستان حکم به اعدام رقیبان نمی‌داد، شخص شاه مستقلا اقدام به کشتار رقیبان خود می‌کرد. شاه نیز گاهی با مهستان اختلاف پیدا می‌کرد و بدین منظور در یک توطئه مخفیانه مخالفان خود در مهستان را از سر راه بر می‌داشت. و اگر در این توطئه شکست می‌خورد، سرنگون می‌شد. در بسیاری از زمانهای حساس این مجلس حتا نمی‌توانست به حکم یگانه‌ای برسد و در نتیجه، اختلافات در میدان جنگ حل می‌شد. (ت ۱)

از بُعد سامانه سیاسی، دودمان پادشاهی قاجار، پس از آقامحمدخان یک رونوشت از دولت اشکانی بود. سپردن ایالات و ولایات به حاکمان محلی و دلخوش کردن به فرستاده شدن مالیاتها به دربار پایتخت. بدین ترتیب در هر دو دوره به آسانی بخش‌هایی از کشور تجزیه شده و در بخش‌هایی که به ظاهر درون قلمرو پادشاه قرار داشت، نیز در واقع این خانها یا فئودالها بودند که خداوند ایالت و شهر و روستای خود بوده و بر جان و مال و ناموس مردم به شکل مطلق چیرگی داشتند. همچنانکه در همه اسناد تاریخی از این حکومتها با اصطلاح **ملوک الطوائفی** یاد می‌کنند و نه دولت یکپارچه ملی. در دفترهای پهلوی می‌خوانیم که پس از اسکندر تا دوران اردشیر بابکان ۳۴۰ شاه در یک زمان در ایران حکم می‌راندند و شاهی سراسری نداشتیم. البته این عدد اغراق‌آمیز و متعصبانه است. ولی نشان از آن دارد که مردم احساس نمی‌کردند که یک شاه بزرگ بر همه ایران حکم می‌راند.

نکته دیگر در خصوص سبک فرمانروایی اشکانی، نگهداری اختیارات «پولیس»های یونانی‌نشین بود. همچنانکه گفتیم شیوه حکومت دولت - شهری، شیوه‌ای یونانی بود که در دوران هخامنشی کرانه‌های مدیترانه‌ای آسیای خُرد و یونان را در بر می‌گرفت. با چیرگی پارسیان بر ایونی، این شیوه تعدیل، ولی نگه داشته شد. بدین شکل که همچنان قوانین هلنی‌پسند جاری بود. ولی برخی موارد باید با اجازه فرماندار ایرانی انجام می‌گرفت. پس از روی کار آمدن مقدونیان، این شیوه در آسیا و آفریقا پراکنده شده و جهان _ از هندوکش تا مصر _ پر شد از شهرهایی با ساختار یونانی پولیس. در برخی مناطق مانند ماد و پارس و جنوب ایران، به دلیل مقاومت مردم بومی در پیوستن به این شهرها، پس از مدتی بیننده نابودی آنها بودیم. ولی پولیس‌های شمال شرق ایران و همچنین

میانرودان نه تنها از میان نرفتند، بلکه در دوران اشکانی نیز بازرگانی و پول و ثروت و نبض اقتصاد ایران در اختیار آنان بود. گفتیم که مهرداد یکم اشکانی به حکومت یونانیان باخت و همچنین چیرگی سلوکیان بر میانرودان پایان داد. ولی این بدین معنی نبود که پولیس‌ها را از میان بردارد. بدین ترتیب می‌بینیم که حتا در زمان اردوان سوم _ ۱۲ تا ۳۸ میلادی _ سلوکیه یونانی‌نشین نه تنها به شیوه‌ای کاملاً یونانی اداره می‌شود، بلکه شهری آبادتر و بزرگتر از تیسفون پایتخت بوده و عملاً در هر زمان می‌تواند جلوی شاهان ایران ایستاده و باج بخواهد.^۷ در یک کلام، شاهان اشکانی نه می‌توانستند و نه می‌خواستند که به سلطه فرهنگی و اقتصادی یونانیان بر ایران پایان دهند. بلاش بزرگ نخستین گام را برای این آرمان برداشت که تا حدود زیادی کامیاب بود. در زمان او، فرهنگ ایرانی خود را بالا کشید و هرچند از فرهنگ بیگانه پیشی نگرفت ولی هم‌رده آن گشت. با ایجاد شهرهای ایرانی نوین و گسترش شهرهای کهن ایرانی، از دید اقتصادی نیز ایرانیان رشد کردند. ولی آنچه در تاریخ می‌بینیم، چنین است که تا پایان دوره اشکانی، اقلیت یونانی در ایران همان اندازه قدرت و نفوذ دارند که اقلیت اعراب در ایران پس از اسلام. برای نمونه در مورد شهر سلوکیه، در اسناد تاریخی داریم که تا آغاز به کار ساسانیان، همچنان شهری یونانی به قوانین یونانی بود.^۷

ویژگی های دولت پارت‌ها را در دوران درازمدت‌شان می‌توان چنین برشمرد:

۱. دلاوری و تازه نفسی و سادگی پارت‌ها باعث شد تا آنان بتوانند بر همه اقوام ایرانی که از آنان برتر بودند، چیرگی یافته و سپس سه سده در برابر قدرت نخست جهان یعنی رم بایستند.
۲. آنان به دو جهت، یکی نداشتن بنیه فرهنگی بالا و دوم داشتن خلق و خوی آریایی خالص، به دین و باورها و فرهنگ‌های دیگران _چه ایرانیان و چه انیرانیان_ کاری نداشتند. و به نظر می‌رسد هیچ دینی را دین رسمی کشور نگردانیدند.
۳. حکومت اشکانی بر پایه مجلس مهستان که به نوعی سنای ایرانی به شمار می‌آمد، آغاز به کار کرده و تا پایان بر همین روال بود. هرچند این شیوه زیر تاثیر فرهنگ یونانی شکل گرفت، ولی همچنانکه پیشتر توضیح داده شد، ریشه در قبایل بدوی آریایی داشته و پدیده ای ذاتاً غربی نیست. ضمن اینکه این مجلس چه در چگونگی تشکیلش و چه در نحوه کارش کمترین همسانی به سنای رم که در همان زمان موجود بود نداشت.

^۷ تاسیتوس

^۷ تاریخ مارمری از اسناد سورینی

۴. آنان سیستم نامتمرکز سلوکی را در حاکمیت ادامه دادند. بدین ترتیب که به دادن مالیات و سرباز از ایالات کشور بسنده کرده و به آنها خودمختاری می‌دادند.
۵. آنان شهرهای یونانی که نام «پولیس» داشتند را کاملاً آزاد می‌گذاشتند تا به شیوه خود حکومت کرده و اصلاً جزو سیستم ایالتی کشور نباشند.
۶. در این دوران سامانه ملوک الطوائفی و فئودالیسم به اوج خود رسید. البته این بدین معنی نیست که در زمان هخامنشیان و یا ساسانیان این سامانه وجود نداشت. ولی در دوران اشکانی، بی‌توجهی دولت مرکزی به ایالات و بی‌توجهی شاهان ایالتی به مردم باعث شد تا خدایگان قبیله‌ها به اوج قدرت خود برسند. به گونه‌ای که شاهان راستین کشور، خان‌ها بودند. به همین دلیل تاریخ‌نویسان دوره‌های پسین، این دوره را دوره **ملوک الطوائف** می‌نامند. یعنی دوره‌ای که هر طایفه‌ای برای خود شاهی داشت.
۷. پارت‌ها تا پیش از بلاش بزرگ یعنی در ۳۰۰ سال نخست، ایرانیانی دوستدار فرهنگ یونان بودند. نه به این معنی که هلنی شده باشند، بلکه به این مفهوم که به فرهنگ یونان شدیداً احترام می‌گذاشتند. به گونه‌ای که زبان و خط یونانی دوران سلوکی را نگه داشته و هیچ حرکتی برای جایگزینی فرهنگ ایرانی به جای آن نکردند. از زمان بلاش اگرچه کارهایی انجام گرفت که فرهنگ ایرانی را هم‌رده با فرهنگ یونانی گردانید ولی تا پایان دوران اشکانی بیننده پیروزی فرهنگ ایرانی بر یونانی نبودیم. این پیروزی در انقلاب اردشیر بابکان جلوه نمود.

بازرگانی :

در این دوره با پیدایی رم، بازرگانی ایران که حلقه‌ایست میان اروپا و آسیا رونق می‌گیرد. داد و ستد از مدیترانه تا باختر دور امتداد دارد. داد و ستد ابریشم و انتقال آن از چین به امپراتوری رم از راه جاده ابریشم برای دولت اشکانی منبع درآمد بزرگی است. از سمت دیگر **خاراکس**^۱ شاهک‌نشین زیر نفوذ پارت‌ها مرکز تجمع بازرگانان شرقی بود. بازرگانی ایران اشکانی آن اندازه مهم بود که به گزارش **هرودیان**، سزار کاراکالا در نامه خواستگاری به اردوان پنجم و در بین وعده‌هایش می‌نویسد : «در صورت برقراری صلح میان دو امپراتوری، ایرانیان می‌توانند ادویه و لباس‌های بی‌نظیر خود را بصورت آزاد و گسترده صادر کنند و دیگر نیازی به ورود محدود و قاچاق آن نیست». در تاریخ طبیعی پلینی آمده است که قالیچه‌های ایرانی کف کاخ‌های رومی را می‌پوشانده‌اند. ایرانیان ابریشم و

^۱آبادان کنونی

فولاد می‌خریدند و صمغ و کتیرا و اسبهای معروف نسایی که به اسبهای آسمانی شهره بودند را می‌فروختند. چرم پارتی نیز شهرت داشت. جالب آنکه امپراتوران رم چکمه‌های ساق بلند سرخ رنگ پارتی می‌پوشیدند.

داد و ستدها به همراه گاری و کاروان‌های روان به نواحی گوناگون و یا از راه دریا به شرق و چین و میانرودان و بابل و از راه سلوکیه با بازرگانان یهودی و یونانی و سوری و ارمنی و عرب دنبال می‌شد.[∇]

سکه‌های دولت پارتی از جنس نقره و مس و در برخی موارد از برنز بود. آنان سکه زرین نمی‌زدند. دلیلش می‌تواند این باشد که دولت رم ضرب سکه طلا را منحصر به خود کرده بود و در پیمان‌های خود با همه دولت‌ها شرط می‌کرد که سکه طلا ضرب نشود. از سویی می‌دانیم که دولت رم به بازرگانان خود دستور داده بود که از پذیرفتن سکه زرین کشورهای دیگر پرهیز کنند. به همین دلیل است که بلافاصله پس از روی کار آمدن اردشیر بابکان و آغاز نخستین نبرد ساسانیان با رومی‌ها، بیننده ضرب سکه زرین به دست ایرانیان هستیم تا آنان به رم نشان دهند که پیمان‌های آنان به دولت پیشین را به رسمیت نشناخته و هیچ برتری برای آنان قائل نیستند.[∇] سکه‌های دوره پارتی از زمان اُرد در سده یکم پ.م تاریخ دارد. برخی تاریخ‌اشکانی و برخی تاریخ سلوکی.[∇]

واحد پول ایران در دوره اشکانی «دِرَخم» یا همان سکه نقره بود. همین پول بعداً به «دِرَهَم» تبدیل گشت.^۱

[∇] کریستن سن _ همان

[∇] عبدالرفیع حقیقت

[∇] گوتشمید _ تاریخ ایران

^۲ این در حالی است که واحد پول امروزمین ما «ریال» یک پول اسپانیایی است

ارتش :

بنابر آنچه از نوشته‌های مورخان به ویژه **هرودیان** بر می‌آید، پارت‌ها هیچ ارتش منظم و ثابتی نداشتند. حتا گزارشی از یک لشکر ثابت همانند گارد جاویدان هخامنشی نیز نیست و این نشان می‌دهد که در زمینه تکنولوژی نظامی، ایران با یک پسرفت بزرگ به دوران پیش از هوخشتره مادی باز می‌گردد. یعنی به هنگام جنگ با اعلام یک فراخوان، نیروها گردآوری می‌شدند. مردمان سایر اقوام، حکم سیاه‌لشکر و پیاده نظام را داشته و بار اصلی جنگ بر دوش خاندان‌های پارتی بود که به دو گروه سواره نظام سبک ابزار - تیر و کمان - و سواره نظام سنگین ابزار - شمشیر و نیزه - بخشبندی می‌شدند.¹ سواره‌های سنگین ابزار، زره جنگی و کلاهخود به تن داشتند ولی خبری از داشتن سپر نیست. سبک ابزارها هم که نه زره داشتن و نه سپر. و این نشان از اوج دلاوری و سلحشوری پارتی‌ها می‌دهد. گرچه همه پژوهشگران و تاریخنگاران دیروز و امروز با اینکه دلاوری و کفایت پارت‌ها در جنگ را ستوده‌اند ولی همان‌ها از نبود تاکتیک‌های نظامی پیشرفته و به ویژه ضعف آنان در یورش به مناطق ناشناخته و تسخیر شهر و قلعه و برج و بارو خبر داده‌اند. به گونه‌ایکه حتا در دوران اوج قدرت پارت‌ها یعنی از **مهرداد یکم** تا **بلاش بزرگ** نیز آنان همواره در هنگام یورش به شهرهای بیگانه یا به آسانی شکست خورده و یا اگر پیروز شدند، قدرت نگهداری سرزمین‌ها را نداشتند. به همین دلیل بهترین تاکتیک جنگی آنان عقب‌نشینی عمدی برای کشاندن دشمن به درون کشور و نابود ساختن آذوقه و چاه‌های آب آن سرزمین بود. بدین ترتیب دشمن را در یک دوزخ بی‌آب و علف محاصره کرده و از همه سو به آنان یورش می‌بردند. البته نباید سرنگونی‌های چندین باره تیسفون در پایان این دوره را ناشی از این تاکتیک بدانیم. چراکه ممکن نیست شاهان اشکانی این اندازه بی‌خرد و بی‌غیرت باشند که شهرهای آباد و زیبای کشور خود را به دست دشمن بدهند تا آنرا را ویران کند و سپس به آنان یورش برند! این شکست‌ها به دلیل برتری نظامی رم در بدترین دوران اشکانی رخ می‌داد و عمدی نبود.

در زمینه ابزار جنگی نیز تقریباً هیچ آلت جنگی پیشرفته‌ای در نزد آنان نمی‌بینیم. نه خبری از منجنیق و برج قلعه گیر است و نه حتا سازه‌های جنگی مثل گَرنا و شیپور. آنان از دوران فرهاد پنجم به بعد یک سپاه شتر سوار بسیار شگفت‌آور ساختند. شترها و سوارانشان غرق در آهن و فولاد بودند. از نبردهای نخستین این سپاه کامیابی‌هایی به همراه داشت ولی به زودی رمی‌ها چاره آنرا یافتند و با پاشیدن خارهایی در میدان جنگ از حرکت شترها - که مانند اسب‌ها نعل ندارند - جلوگیری کردند.

¹ شاید اصطلاح پارتیزان برگرفته از همین پارت‌ها باشد. هرچند جنگ چریکی پیشینه‌ای دراز دارد ولی پارت‌ها در این زمینه به کامیابی‌های بزرگی رسیدند

نکته دیگر اینکه پارت‌ها جنگ در زمستان و همچنین در شب را دوست نداشتند. چراکه از قدرت تیراندازی آنان کاسته شده و ویژگی مثبت خود را از دست می‌دادند.[∇]

در یک جمله باید گفت که پارت‌ها حتا پس از اینکه در زمان مهرداد یکم وظیفه نگهبانی از مرزهای ایران بزرگ را بر عهده گرفتند، هرگز حاضر نشدند این افتخار را به دیگر ایرانیان نیز بدهند. ارتش راستین ایران در این دوره ۴ سده‌ای فقط پارت‌ها را در بر می‌گرفت و همه مردان تندرست پارتی بالقوه ارتشی به شمار می‌آمدند. در این دوره هر یک از خاندان‌های پارتی به شکل جدا و مستقل _ با بیش از ۱۰ هزار مرد جنگی _ به میدان‌های جنگی می‌رفت و رئیس قبیله نقش فرمانده لشکر را داشت. برای نمونه دیدیم که سورنا _ که بزرگترین و شایسته‌ترین سردار جنگی ایران در دوره اشکانی بود _ نه یک سپهبد رسمی بلکه یک فتودال بود.

زنان :

شاهان پارتی فقط یک همسر رسمی^۱ داشتند. که این نشان از نگرش مثبت آریایی‌ها به پیوند همسری دارد. ولی شاهان اشکانی و شاهزادگان و اشراف و بزرگان پارتی پس از رسیدن به شکوه و ثروت تا توانستند زنان دیگری را برای خود برگزینند. به گونه‌ای که به هنگام نبرد کاره دویست ارابه زنان ویژه سورنا را حمل می‌کردند.[∇]

شاهان نیز زنان زیادی داشتند. ولی نکته اینجاست که فقط یکی از آنان مقام شهبانو را در اختیار می‌گرفت.[∇] از سوی دیگر می‌بینیم که تاریخنگاران برای زنان شاهان _ جز شخص شهبانو _ عنوان «همخواه» را به کار می‌برند. از اینجا می‌توان چنین تحلیل کرد که در فرهنگ آنان قانون «تک همسری» وجود داشته و مرد نمی‌توانسته در یک زمان با چند زن پیوند همسری داشته باشد. ولی همخواهگی با زنان دیگر ممنوع نبود. (ت ۲) که البته به دلیل نبود زنان بی‌شوهر در میان ایرانیان، و همچنین شیفتگی شاهان اشکانی نسبت به یونانیان، بیشتر این زنان را از شهرهای یونانی‌نشین ایران و یا از رم برمی‌گزیدند. برای گزینش ولیعهد، وارون دوران هخامنشی پسران زنان رسمی ایرانی بر پسران همخواه‌های یونانی هیچ برتری نداشته و شاه و مهستان ملاک‌های دیگری را برای برگزیدن شاه آینده در نظر می‌گرفتند.

[∇] بیشتر این آگاهی‌ها از گزارش جنگ‌های آنان که در «زندگی مردان نامی» پلوتارک موجود است بدست می‌آید.

^۱ عقدی

[∇] پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه کراسوس

[∇] هرودیان _ کتاب ۶

آنچه از همسنجی نوشتارهای تاریخی بر می آید، این است که اوضاع زنان در دوره پارسی در ایران همچنان سیر نزولی خود را ادامه می دهد و مردسالاری توان بیشتری می گیرد. زنان در این دوره وارون دوره های پیشین از مردان جدا شده و در مجالس آنان شرکت نمی کردند. شاهان اشکانی وارون هخامنشیان به زنان اجازه دخالت در امور دولتی را نمی دادند و در این مورد تنها یک استثنا وجود دارد. **شهبانو موزا** - همسر رمی فرهاد چهارم - که هم در دوران شوهرش و هم پسرش بر مسائل سیاسی تاثیر گذاشت.[∇]

شاهان اشکانی وارون شاهان و فرماندهان هخامنشی، همسر خود را به میدان جنگ نمی بردند بلکه آنان را در پایتخت می گذاردند.

معماری و هنر در دوره اشکانی :

آثار یافت شده از دوره اشکانی در تیسفون نشان می دهد که آنان در کاخ سازی بسیار مبتدی و بی هنر بودند. به گونه ای که شاید نتوان دوره ای از هنر به نام اشکانی را در نظر گرفت. آنچه آنان ساختند یا تقلید محض از دیگران بوده و یا ساده و ابتدایی.[∇] (ت ۳) شاید تنها شهرهای تیسفون و بلاش کورت در میانرودان و دارابگرد در ایران را بتوان ساخته پارتیان دانست.

در زمینه هنر کاخ سازی و معبدسازی، نیز تمدن اشکانی هنر خود را به دو شکل نشان می دهد : هنری که کاملاً تقلیدی و وارداتی است و هنری که اگرچه تقلیدی نیست ولی بدوی و کم ارزش است. قانون مطلق قرینه سازی در آثار پارسی دیده می شود. چیزی که در آثار هخامنشی کم است. به باور باستان شناسان مهمترین اثر هنری دوران پارسی، تندیس یک شاهزاده اشکانی است که امروز در موزه تهران - ایران باستان - نگهداری می شود. همچنین سردیس شهبانو موزا همسر رمی فرهاد چهارم نیز در همین موزه موجود است.

مهم ترین نقش برجسته پارسی مربوط است به نقش مهرداد یکم در **مالمیر**. در بیستون کرمانشاه نیز بیننده چند نقش برجسته پارسی هستیم. از جمله نقش مهرداد بزرگ و گودرز دوم که تاج شاهی را از آن‌ها جدا کرده دریافت می کند. نقش برجسته اردوان پنجم واپسین شاهنشاه پارسی که دیهیم شاهی شوش را به کسی می دهد نیز امروز در موزه تهران قرار دارد.

در زمینه هنر نقش برجسته، بی هیچ شکی بیننده یک سقوط هستیم. ما که سنگ نگاره های هخامنشی را دیده ایم، از دیدن نگاره های اشکانی شگفت زده می شویم که چه گونه یک سرزمین در

[∇] عبدالرفیع حقیقت

[∇] گیرشمن

یک زمان تا این اندازه خالی از هنر و ذوق و صنعت می‌شود؟. آیا دلیلش ویرانگری مقدونیان است؟. گروهی می‌گویند که نگاره‌های هخامنشی کاملاً به دست بیگانگان انجام گرفته و هنر ایرانی همان هنر بدوی اشکانی است که در دوره ساسانی به تکامل می‌رسد. اگر چنین است، چرا در دوران حاکمیت ۱۵۰ ساله بیگانگان در ایران، نقش برجسته‌ها شکوه دوران هخامنشی را تداوم نمی‌بخشد؟ و از آن سو اگر ایرانیان با این هنر بیگانه بودند چرا با روی کار آمدن ساسانیان بلادرنگ بیننده شکوفایی هنر نقش برجسته هستیم؟. اینجا تنها یک پاسخ به ذهن من می‌رسد و آن اینکه این پارت‌ها بودند که از این هنر و دیگر هنرها بی‌بهره بودند و نمی‌توان با نگاه به دوره اشکانی درباره کل ایرانیان حکم صادر کرد.

گروه کاوشگری گیرشمن در شوش گورستان‌هایی از دوره پارتی را یافت و جالب است که در کنار این گورستان‌ها کارگاه‌هایی یافت شد که در آن به ساخت تابوت برای بزرگسالان و خمره برای خردسالان و همچنین جام و کاسه و دیگر ظروف مورد بهره‌گیری روزمره می‌پرداختند. همچنین تندیس‌های کوچکی از استخوان، از الاهی‌هایی عریان و نیز جنگجویان اسب سوار نیز یافت شده است. تندیس سفالی دیگری یافت شده که در آن یک زن عریان در حال فشردن پستان خود در دهان کودکش است و گویا آناهیتا است. پژوهشگران این آثار را دارای محتوایی شرقی و ظاهری غربی می‌دانند.

پایان سخن :

سنجش کارنامه یک دودمان شاهی کار ساده‌ای نیست. دودمان شاهی را باید با کارهای مثبت و منفی آن سنجید. خدمات و خیانت‌ها و شاهکارها و اشتباهات آن دولت را در دو کفه ترازو ریخته و سپس نظر داد. ضمن اینکه عملکرد بد یک شاه نمی‌تواند چهره کل شاهان را ویران کند. پژوهشگران درباره شمار شاهان اشکانی اختلاف نظر دارند. ولی بیشینه آنها به عدد ۳۹ رسیده‌اند. با بخشبندی کل دوره به تعداد شاهان، به عدد ۱۲ سال می‌رسیم که بسیار کوچک است و نشان از بی‌ثباتی حاکمیت دارد. درحالی‌که این عدد برای هخامنشیان نزدیک به ۲۳ سال است. از میان ۳۹ شاه اشکانی تنها ۷ شاه چهره‌ای جهانی داشته و شایسته مقام شاهنشاهی بودند که عبارتند از مهرداد یکم، فرهاد دوم، مهرداد دوم، اُرد یکم، فرهاد چهارم، اردوان سوم و بلاش یکم. این یعنی همه شاهان شایسته این دودمان در ۲۴۰ سال میانی پادشاهی کردند و در ۱۵۰ سال پایانی بیننده هیچ شاه برجسته‌ای نبودیم.

«قوم جوان و تازه نفس ایرانی که در تاریخ به پارتی مشهور است، در این دوران سه کار بزرگ تاریخی انجام داد: یکی اینکه سلوکی‌ها را از ایران راند و نقشه آسیای غربی را تغییر داد.

دیگر اینکه در جلوی مردمان شمالی که می‌خواستند همواره به ایران بریزند، سدی متین شد و تمدن ایرانی را نجات داد. سوم اینکه رمی‌ها را در آن طرف فرات متوقف ساخته به جهانگیری‌های آنها پایان داد و تاریخ را در مجرای دیگری انداخت».[∇]

«باید با شگفتی به دلاوری پارتیان نگریست. این دلاوری آنها را به اندازه‌ای بلند کرد که مردمانی که آقای آنان بودند، تابع آنها شدند. حتا رم در زمان اوج قدرتش سه بار با بهترین سردارانش به آنها یورش برد (و شکست خورد) و در نتیجه دانست که آنان از همه ملت‌ها و مردمان این جهان، یگانه مردمی هستند که نه تنها با رمی‌ها برابرند بلکه از آنان سرند.»[∇]

سرنگونی آنان به جهت پایان پذیرفتن عمر آنان بود. چراکه دولت اشکانی در دوران اردوان پنجم همانگونه بود که در زمانهای پیش از آن بود. اگر ویژگی‌هایش دلیلی بر سرنگونی‌اش بود، می‌بایست زودتر نابود میشد و نه پس از ۴۷۰ سال پادشاهی.

تحلیل افزون :

(۱) گاهی می‌بینیم که بسیاری از خوانندگان امروز در سده بیست یکم هنگامی که پی می‌برند ۲۲۰۰ سال پیش کشورشان دارای یک مجلس نمایندگان بوده، دچار هیجان کاذب گردیده و آنگاه به انتقاد از حکومت‌های دیگر ایران مانند مادها و هخامنشیان و ساسانیان و ... می‌کنند. این طبیعی است. چراکه بحران امروز کشورهای جهان سوم همانا دموکراسی و رهایی از حکومت‌های فردی است. ولی در یک نگاه ژرف به تاریخ، هر پژوهشگری پی می‌برد که تشکیلات اشکانی یک تقلید ناقص و ناکارآمد از یونانیان و رمی‌ها بود که به راستی دستاوردی جز آشوب و بی‌نظمی را در پی نداشت. به گونه‌ای که در همه دوران ۳۹۸ ساله پادشاهی اشکانی بر ایران، شاید ۱۰۰ سال آرامش و یکپارچگی درونی بر کشور حکمفرما نبود. در پولیس‌های یونانی که جمعیتشان میان هزار تا ده هزار نفر بود سیستمی به نام جمهوری وجود داشت که در آن اشراف و بزرگان یک پارلمان ایجاد کرده و به قانونگذاری می‌پرداختند و نام آنرا اریستوکراسی گذاشته بودند. و البته شیوه دیگری نیز وجود داشت به نام دموکراسی که در آن مردان آزاد یک شهر در میدان آن شهر جمع شده و به شکل مستقیم قانونگذاری می‌کردند. سیستم دموکراسی و جمهوری در همه روستاها و دهکده‌های ایران و جهان از عصر حجر وجود داشته و افتخار شماره‌ده نمی‌شد. به کارگیری این روش در شهرهای بزرگ ابتکار یونانیان بود که دستاوردی برایشان نداشت و جمهوری رم نیز هر زمان که یک جمهوری واقعی بود هیچ دستاوردی نداشت و هر زمانی که تبدیل به یک دولت اتوکراتیک یا

[∇] حسن پیرنیا

[∇] ژوستن کتاب ۴۱

فردی شد توانست به اوج شکوه و افتخار برسد. ولی همچنانکه گفتیم شیوه فرمانروایی اشکانی همانند شیوه اروپایی نبود. مهستان به شکل موروثی در اختیار بزرگان فتودال و شاهزادگان درباری قرار گرفته بود و همچون سنا نبود. در رم یک مجلس عوام هم داشتیم که در ایران نداشتیم و سنای رم گاهی بیننده حضور فیلسوف‌ها و دانشمندان بود. و باقی آنان نیز بازرگانان و ثروتمندان و سیاستمداران بودند. و جنگاوران حضور در آنرا ننگ می‌دانستند. حال آنکه در مهستان بیشتر کسانی حضور داشتند که تنها جنگاور بودند و به همین دلیل کوچکترین اختلاف در مهستان به کشتارهای خونین قبیله‌ای تبدیل می‌شد. بماند که رم با همین سیستم یک استیلای تمام عیار بر استان‌های خود داشت. درحالیکه پارت‌ها به گرفتن مالیات از استان‌ها خرسند بودند.

اقدام پارت‌ها در به کارگیری این روش در کل کشور نه تنها در آنزمان پیشرفته نبود، بلکه اقدامی بود متحجرانه و دلیلش چیزی نبود جز عدم تجربه سیاسی در میان پارت‌ها و هراس‌شان از اعتماد به شاه. اگر منظور از تاسیس مهستان نقش مشاوره و کمک به شاه برای تصمیم بهتر بود که دیگر دودمان‌های شاهی ایرانی هم آنرا داشتند. ولی اینکه سرنوشت کشور را به دست یک جمع چند ده نفره بدهیم، هرگز در دوران باستان پاسخ مثبتی نداد. همچنانکه داریوش بزرگ به خوبی به مشکلات سامانه اولیگارشیک دانا بوده و سامانه اتوکراتیک فردی را برتر می‌دانست. (نگاه کنید به دفتر نخست، تحلیل افزون در بخش داریوش بزرگ)

(۲) به نظر می‌رسد آریایی‌ها از پیش از زرتشت تک همسری بودند و آموزه‌های زرتشتی نیز بر این موضوع تاکید نهاد. ما کوروش بزرگ را نیز تک همسر می‌یابیم و هیچ دور نیست که دیگر شاهان هخامنشی و مادی نیز تک همسر ولی دارای دخترکانی باشند که مورخان به نادرستی آنان را زنان این شاهان خوانده‌اند. مردم دوران مادی و هخامنشی نیز مانند دوران اشکانی می‌بایست تک همسر بوده باشند و البته آنان دسترسی به روسپیان نیز نداشتند. چراکه چنین طبقه‌ای در میان ایرانیان وجود نداشت و چنین پدیده‌ای در میان عوام جامعه ایرانی پذیرفته نبود. درباره دوران ساسانی در نوبت خود توضیح داده خواهد شد.

(۳) **عبدالرفیع حقیقت** در کتاب تازه چاپ شده خود با اینکه در ابتدا ساسانیان را متهم می‌کند که آثار اشکانی را به عمد به ویرانی کشاندند، ولی در بخش پایانی کتاب در بررسی هنر و معماری پارتی می‌نویسد: «از زمان آمدن اسکندر به مشرق تا روی کار آمدن ساسانیان، در تاریخ معماری و حجاری شرق یک نوع جای خالی دیده میشود. به استثنا چند مورد، این دوره دراز، که پنج سده و نیم است، تقریباً از شاهکارهای معماری و حجاری خالی است. به دنبال صنایع آشوری و بابلی، صنایع هخامنشی می‌آید و دنباله آن برای پنج سده و نیم قطع شده و پس از آن صنایع ساسانی می‌آید. جهت چیست؟ جهت آنست که حس زیباپسندی قوم پارت پایین تر از پارسی‌ها است و

چنانکه بالاتر گفتیم پارتی یعنی مرد جنگی و دولت پارت، یعنی یک اردوی نظامی. بنابراین یک نوع خشونت و سادگی ابتدایی در همه چیزشان دیده می‌شود. در عادات، در لباس، در طرز زندگانی، در ابنیه، در حجاری، در موسیقی و غیره. هرچه هم در این دوره نسبت به دوره هخامنشی تغییر می‌کند، مبتنی بر تقلید است. به طور کلی در این دوره که از اسکندر تا روی کار آمدن ساسانیان امتداد می‌یابد، آن روح، که در این ملت ظاهر شد و باعث آنقدر ابنیه و آثار گردید، از میان می‌رود» (پانصد سال تاریخ اشکانیان)